

۲۲۷  
۹۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

کتاب کلام التوحید لرفع التردید

مؤلف محمد شکره برجهندی

شماره ثبت کتاب

موضوع

۱۲۹۰۲۰

شماره اختصاصی ( از کتب اهدائی : غلامحسین سرود

چاپی اهدائی

۱۶۷۶ سرود

ادع الى سبيل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة جازلهم ما ترضون

ومن يوقئ الحكمة فقد اوتي خيرا كثيرا

قال تعالى وَاَسْتَنْصَلُكَمَانَ الْحِكْمَةَ وَفَصَلِّ الْخُطَابَ

كَلِمَةُ التَّوْحِيدِ

لِرَفْعِ التَّرْوِيدِ

دَرْ عِلْمِ اَعْلَى فَلَظْفِ كَلِمَتِهِ وَحِكْمَتِ الْاَيْتَةِ

ثبت ١٢٩٠٢٠

از تالیفات شریفه رائقه و تحقیقات حکیمه فائده عملی صاحب کلمات ناطق حضرت شیطان

حقیق و معارف آداب سید ابابسیل اعظم اباب زین الدین صفوی حکما

المشاهیر قد الامام کاظمین خلاصه اراغیها لعالمین صاحب محبتین حرمی الرستینان

مشکوٰۃ شریفه بر حسب مد ظله العالی

هو الحكيم العليم عز شانه العزيز

(كلمة التوحيد)

بسم الله الرحمن الرحيم

یگانه ایزدی را نیایش کنیم و در خورستایش دائم کبریه گوهرستیش را از یک  
چرخبری و آلائش نیست پیدایش هر چیزی بادست و از او بوسی اوست  
پس بنیایش پیداکاریش هویدانی انباز و بسینباز بر همه دست بخشش و بختیش  
باز است . و در دیگران شایان میان جاودان بر روان پاک خورشید  
این گزینان انجام رشتید پای بزن بزدان محمد ابن عبد الله صلی الله علیه و آله  
و سلم و خاندان پاک او دره بالانشین نمین انجن آسزیش سر ختمه جو باره  
دینش آغاز آسمانی آیین نخستین جانین او علی پور ابو طالب با یازده  
خورشید پیام بجا فرجام بشوایان راستگو یان درشت پویان خدایان  
چراغان بزم یگانه بنیان فرزند ان ایشان که از ایشان رسته

دپس از آنان بجایشان نشسته و بنگهداری آیشان برنماستند پس پروا ایشان  
رستکار و دشمنان خوار و گونا بار باد .

و بعد چنین گوید این بنده شرمنده درگاه خداوندی محمد بن علی اکرم  
شهر بشکوه بر جندی حشره الله و حشره بوزیع الاخیار ساکن طهران صیقل  
الحمد ثان و نژادی زاویه مدرسه محمودیه علی بانیا الرحمة و الرضوان - این  
شکسته بته ایت که نکار شش آنرا بر حسب خواهش پاره از آند و ستان که  
مرا تو انانی بر رو آمان نبود بانها ایت شتغال و کمال اختلال بل ایشال  
نمونه مید که اگر بنظر انصاف نگزند بی بهره نمائند و الله یقول الحق هو یهدی السبیل

فی شهر شعبان المعظم سنه ۱۳۲۲

هجری

### تشریح

شیء بحسب عقل که گویند است هستی که بذات طارذ هستی بود و نیستی که بذات  
 ساقض هستی و چه چیزیکه در مرتبه ذات خود از هر یک این دو خالی بود - یا بگو  
 شیء یا وجود است یا عدم یا ماهیت و بفارسی بود و نبود و نابود .  
 هستی بی نیاز از تعریف است مثل وجوب امکان<sup>(۱)</sup> و استناع و وحدت که از تکلف  
 و ارتسام آنها در ذهن و عقل اولی نظری است و هر گاه قصد اظهار این معنی  
 بوسیله کلامی شود چون (ثابت لیکن یا چیزی که ممکن باشد از او خبر داد و وجود  
 و یا گوئیم واجب است که از فرض عدم و محال لازم آید و ممکن آنست که نه از فرض وجود  
 و نه عدم و محال لازم آید و ممکن آنست که ممکن نباشد) پس این قصد و اظهار برای

(۱) حقانیت که حکمیه است بنام بیستی مثل ملاحظه کنید بسیار وقت میکند در شناخت و وجوب  
 زوجیت و استناع فردیت برای ابرو و امکان حصول حرکت برای زید !

تجزیه ذهن و اخطار بیابال و تعیین این معانی از سایر ترکیزات خواهد بود بجا  
 دیگر پاسخ پرشس نخستین خواهد بود که اورا سوال اول و ششم لفظ گویند و الا  
 این تعریفات مثل بر دور و فاسدند و چنانچه بعضی تصدیقات مثل آنکه اویم  
 علم بوجود عقل را مادامیکه پیش از ادشیا بی را در ک نمانیم در ک او ممکن است  
 پس در اینگونه تصدیق ما محاسبیم اولاً باینکه تصدیقات دیگری تحصیل نماییم لایحاً  
 مستی شود بر تصدیق اولی (و واجب بنفند و نزد عقل بخورد و روشن باشد مثل  
 قول باینکه شیء شیء است و نقیض خود نیست و نقیضین در واقع جمع و از و است  
 برداشته نیفند همچنین است تصور پس ز چنانست که هر گاه تصویری بقصور دیگر  
 مقدم بر خود محتاج شود این احتیاج در هر تصویری لازم آید بلکه چاره نیست  
 اینکه مستی شود بقصوری که واقف شده و بشکلی بقصور سابق بر خود انداخته باشد  
 چون هستی و امثال آن .

برهان - تعریف یا بحد است یا برکم و برود در وجود باطل است آن  
 اول چون جنس و فصل است و وجود اعم اشیا پس ضمیمه در پس فصل ندارد

(۱) و ایضا استرغیف لما یتمه و بالما یتمه و وجود ماهیت نیست ؟

پس حد ندارد اما دوم چون معرف باید روشن و بطریق عقل باشد و هیچ چیز  
رودشتر از وجود نیست .

بیان دیگر - رسم بعضی است و آن از کلیات پنجگانه است که مقسم آنهاست  
ماهیت است و وجود همچنین عوارض او چون وحدت و تخیل از جنس ماهیت هستند  
کنه هستی بدین در نیاید (۱) آنچه گفته شد از رده شرفترین چیزیات مفهوم بود  
بود که اعتبار عقلی است نه مقوم آنست و خود اما گفته او که عبارت از حقیقت بسیط

(۱) بدانکه این مفهوم هر چند شریف است از ماهیت بسبب عارضی لیکن از هر دو وجودی حقیقی اثری  
یشود بسبب ذات او بدین پس نسبت او به وجود است خاصه چون نسبت معانی مسدودیه  
ذاتیه است بسوی ماهیات مثل انسانیت از انسان و حیوانیت از حیوان که اثری که  
این معانی در معنی تابع اثرات شریفه و نقد آنها در معنی تابع نقد او است  
مثلاً انسانیت یک مفهوم است که اثرات میثود از ذات بر انسانی و کون نیست اثرات  
او از ماهیت دس یعنی یا غیر اینها پس اتحاد این معانی مسدودیه در معنی مسلم  
آن است که تمام آنچه این معانی مسدودیه بحسب ذواتشان بر آنها صدق میکنند متحد  
در معنی باشد خواه معنی جنس باشد یا نوع و نسبت مفهوم وجود بسوی ماهیات چون  
نسبت انسانیت است به فضا حک و اینصفت بر برکت ؟

نوریه که حیثیت ذاتش همان حیثیت ابایی از عدم و غیثت آثار است ابتدا  
در زمین حاصل نشود زیرا هر چه بحقیقت و کنه در زمین مرتقم شود واجب است که  
ماهیتش محفوظ باشد با تبدل خود وجود و وجود ماهیت ندارد و ماهیتی هم که با  
وجود وجود است معین حقیقت وجود است و وجودی زاید بر آن ماهیت نیست  
تا آنکه از وی زایل شده و نفس آن ماهیت محفوظ در زمین باقی ماند و نسیب  
معین غیثت آثار است و موجود در زمین است که آثار مطلوبه از او بر وی اثر  
نشود چون آتش زهنی و هرگاه حقیقت وجود در زمین حاصل شود یا آثار آن  
حقیقت بر وی مترتب میشود یا نه اگر شود در زمین حاصل نشده و اگر نشود

حقیقت وجود نیست .

معنی وجود مشترک میان ماهیات و اشیا است - این مطلب  
بر ادویات است چنانچه هرگاه عقل نظر کند به وجودی و موجود دیگر البته مناسبی  
خواهد یافت که بحقیقت آن مناسب است را میان موجودی مسدودی نیاید که آن

(۱) و اینصورت معنی که در زمین است از وجود هرگاه جنس از او خود باشد لازم آید که واجب الوجود  
از غیر و تفصل است از مرکب باشد و حال آنکه بسیط است چنانچه خواهد آمد .

منافا موجودیت باشد علاوه بر گاه موجودات شرکت در یک معنی نداشته و  
 همه وجود متباین باشند البته حال بعضی آنها با بعضی دیگر در مینا بستنی چون حال وجود  
 و عدم خواهد بود و شبهه نیست که این مناسبت بواسطه شرکت موجودات در یک  
 نام نیست حتی آنکه اگر فرض کنیم موجودات نامی نداشته باشند و طایفه آن  
 موجودات و معدومات شرکت در یک نام داشته باشد باز هم البته بصریح عقل  
 مناسبت میان این طایفه از موجودات و معدومات که یک نام دارند مثل  
 مناسبت میان موجودات نخواهد بود چه جای آنکه بیشتر باشد .

و نیز وجود را تقسیم میکنیم بنا بر تصدیق خصم بوجود واجب و وجود ممکن و وجود  
 ممکن را بوجود جسم و وجود عرض چنانچه جسم نامی را مثلا بحیوان و شجر و حیوان  
 با انسان و ذر و غیره تقسیم ناچار است که شرکت میان همه قسام باشد .

و لیس و دیگر - هر گاه اقامه دلیل شود بر آنکه چاره نیست عالم را از  
 موثری موجود اعتقاد بوجود موثری خویشیم داشت بعد اگر مرد و شویم در آن  
 آیا آن موثر واجب است یا جوهر یا عرض این تردید باعث اعتقاد ماضی نخواهد  
 پس هر گاه اعتقاد نمایم با آنکه واجب است بعد اعتقاد با برکت با آنکه ممکن است

اعتقاد با آنکه واجب است زنده و مرتفع شده و لیکن اعتقاد با اینکه موجود است  
 مرتفع نشود و اگر وجود مشترک معنوی نبود باید اعتقاد بوجود او بهم بود  
 ارتفاع اعتقاد بوجود او مرتفع میشد و تالی باطل است پس مقدم هم مثل او است  
 در بطلان ایضا رابطه در حسیع احکام و قضایا با مختلف آنها در موضوعات و  
 محمولات ضربی از وجود است با آنکه آن رابطه معنی واحد و نسخ فاروست  
 تبصره - هر گاه مرکب است از بود و نبود بصارت دیگر از لیلی بی دلیل  
 که او را وجود گفته و وجه نفس گویند و ایضا جهت نورانیت وجه ظلمت و

ماهیتی که او را کلی طبیعی گویند آنست که در جواب ما بگویند میشود و هیچ حکم  
 بلکه هیچ ذی شعوری قابل باصلی بودن برسد و نشده در اگر هر دو اصل باشند  
 لازم آید که هر چیزی دو چیز متباین باشد و وجود نفس تحقق و کون ماهیت باشد  
 و محل شقده نشود و ثنویت نفس الاثریه خارجیه لازم آید چه وجود حقیقی نور و ماهیت

(۱) زیرا اثرش که عالم باشد موجود است پس البته باید موثر بهم موجود باشد . چنانکه  
 هر گاه کسی در آب مثلا موجود باشد البته باید موثر او بهم موجود باشد و جهت او  
 هستی علت بواسطه تردید در خصوصیات آن که آیا فرشته است یا آتش مرتفع میشود .

ظلمات و فرض است که برود و موجود متاصلند  
 بود اصل است و نمود اعتباری - گوئیم بود عام آنچه  
 عدم کند و منافی باشد در مرتبه ذات نیستی و بطلان را و مصداق بود  
 حقیقت عقیده یعنی بالذات بدون اسطر در عرض و بی انضمام خدایت  
 آیا از نسخ مفایم و جنس مثبت منسوبه باشد یا نه و از آنجا که بضرورت و جدا  
 بر هر از نسخ مفهوم باشد بخود طرکه عدم کند و بذات نقیض عدم و مقابل بطلان  
 نیاید چنانکه نقیضه مقابل هستی نیز نباشد از این جهت از سلمات و بدیهات  
 هر عقل سلیم است که ماهیت نیست از حیثی مگر بی پس بر نمود و مفهوم هستی  
 و هم از نیستی در مرتبه ذات خالی باشد و عقل بضرورت حکم کند که هیچ هستی  
 بذات و مرتبه آن مناقض عدم طرکه کند و نیستی نباشد پس اگر ماهیت نیستی  
 یا بیرون طرکه عدم کند و مقابل و مناقض نیستی و بطلان باشد این طرکه  
 و مقابلت و مناقضت در اذ بذات نباشد پس بضرورت و نسخ بود و از آنجا بضرورت

۱۱) یعنی بدون شوب مجاز نیستی کلی  
 ۱۲) یعنی نسخ ماهیت مفهوم را در مرتبه ذات بر حقیقت ذات و ذرات که از نسخ مفهومند  
 بیافت ماهوی مفهومی ادوی حاصل نباشد

عقل بر مابعد فرض را با بالذاتی بود پس رای نسخ نمود و مفهوم سخنی باشد  
 که بذات باین اوصاف متصف باشد و آن نسخ بحکم ضرورت نیستی بطلان  
 نباشد زیرا هیچ چیز بذات مناقض و مقابل و طرکه کننده ذات خود نبود  
 پس آن نسخ نسخ وجود بود و منحصر در او از این بیان آشکار میگردد که هر  
 ثبوتی با ماهی ثبوتی که از مرتبه ذات ماهیت بیرون و در واقع مراد از ماهیت  
 بود ثبوت آن مفهوم برای آن ماهیت بر مانی باشد بر این که مفهوم هستی را

۱۱) و اگر نه لازم آید که مابعد فرض نیز باشد ۱۲) یعنی صفت ناشت استقامت طهارت  
 ۱۳) زیرا که عقل بضرورت و وجدان بدون بحث بر مان بگذر با مستفاد نام در معنولات  
 و مقصودات خود حکم کند که معنولات او منحصر بود در هستی که بذات طرکه کننده نیستی بود  
 و نیستی که بذات مناقض و مقابل نیستی و چیزی که در مرتبه ذات خود از بر یک است  
 و خالی بود که در واقع و اسطر تحقق با عدم تحقق علت نامش بطور لزوم یکی این دو  
 متصف باشد پس آشکارا در عقل مانده که قابل تقیدین کند باینکه وجود موجود بالذات است  
 و عدم مطلق آن رو که عدم مطلق است قابل وجود نباشد و ماهیت از آنجا که در مرتبه ذات  
 عدم وجود برهنه بود ابا ندر که در واقع هستی متصف شود یا به نیستی و صدق است  
 بر او برض بود پس بعد از تصور موضوع خلاف کاینی عقل بضرورت یازیب بان فرمان کند که در  
 اصل است در موجودیت و هر چه غیر اوست فرع او در موجودیت است

۱۳) یعنی صادق بود بر او بکل ثبوتی و نیانند باشد صدق و عرض او بر اسطر در عرض

فردی بود در واقع که آن فرد بذات و در مرتبه ذات تمام ذات مصداق  
 آن مفهوم ثبوتی بود و آن ماهیت بعرض چه از آنجا که بر ما بعرض ناچار با  
 بالذات رسد آن واسطه یا خود بذات مصداق آن مفهوم باشد یا نهی شود بواسطه  
 که چنین باشد و از آنجا که سنخ عدم با جو عدم را صلاحیت مصداقیت بذات  
 مفروضیم ثبوتیه را نبود و گرنه یا همیشه عدم با جو عدم بر کرد و بحیثیت مثبت و یا  
 مفهوم ثبوتی با جو ثبوتی بعد می و هیچ ماهیت را نیز صلاحیت نباشد که بذات  
 و تمام ذات مصداق مابقی دیگر باشد آن واسطه ناچار از سنخ وجود بود و با  
 مفهوم موجود در اصدق و بر مابیات و مفاهیم بالعرض باشد هر گاه بگویم  
 البته بعرض ورت حکم کنیم باینکه در واقع امری بود که بذات و تمام ذات  
 مصداق آن بود چه اگر بجزئی از ذات بذات مصداق موجود بود و بجزئی  
 نباشد آنکه مصداق نباشد از سنخ ماهیت یا عدم بود پس صدق این مفهوم  
 مابیات مأخذ بر نمانی باشد بر اینکه وجود را مصداق بود که بذات موجود باشد  
 و ماهیت موجود بالعرض<sup>(۱)</sup> و همچنین عوارض حقایق وجودیه همچون علم و قدرت

(۱) و همچنین صدق حاصل بر بعض مابیات بر نمانی بود بر اینکه وجود در جامعیت اصل بود (در بعضی)

و نحوه که در همه موجودات ماری و چون حدودش بعضی مسوقیت بغیر و امکان  
 وجودی و ولایت و معلولیت صورتیه و وحدت عددیه که با وجودش چو در  
 و همچنین جزویت یعنی منع و طرد صدق بر کثیرین از آنجا که از ذات ماهیت  
 بیرون بود و بر او بعرض صدق کند مأخذ بر نمانی بود بر اصالت وجود زیرا  
 مفهوم وجود هم چون سایر مفاهیم از صدق بر کثیرین با یکدیگر پس دید  
 گردید که در صدق مفاهیم ثبوتیه بر مابیات بصدق عرضی بالعرض در مرتبه  
 بیرون از ذات آن مابیات فشاء انتزاع آن مفهوم امری خارج از ذات  
 آن مابیات بود پس فشاء انتزاع او از سنخ ماهیت نبود چه ماهیت بذات  
 فشاء انتزاع مفهومی نبود که بر او بصدق عرضی بالعرض صادق باشد و هم  
 سنخ عدم نباشد چه سنخ عدم را جسد بطلان محض حقیقی نباشد<sup>(۱)</sup>

و هم صدق محمول بر آنها بر نمانی باشد بر اینکه وجود در جموعیت اصل است پس صدق مفهوم  
 حاصل بر مابیات بالعرض بود و بر وجود بالذات لیکن بر وجودات کلمات صدق حاصل  
 نباشد و از این رو جامعیت در کلمات جماعیت واجب راجع شود  
 (۱) از اینجاست که کما فرمودند مفاهیم ثبوتیه باهی ثبوتیه از حیثیات عدیه انتزاع نشوند و  
 عدیه و سلبیه باهی از جهات وجودیه مأخذ نگردند و گرنه یا حیثیات عدیه حیثیات وجودیه  
 یا مفاهیم ثبوتیه سلبیه راجع و یا جهات وجودیه بجهات عدیه برکت کند و یا سلبیه برکت

غیراً در محل مفهوم بوجود بر اشیا مبدء محمول مفهوم وجود نبود زیرا که  
 او نیز در صدق بوجود بر او نیامد مبدء محل بود پس مبدء محل بوجود  
 بر اشیا حقیقت وجود باشد و صحیح محل بوجود بر مابیات قیام فردی از  
 وجود مابیت بقیامی انضمامی تواند بود چه که قیام حقیقت وجود یا فردی است  
 از او مابیت بقیام حقیقی انضمامی در واقع بدون محل عقل و عدم اعتبار وجود

و بمابین مشقوق خلاف فرض نبود بلکه مفهوم ثبوتی که برای مابیت ثبوت محمول شود بر  
 محل عرضی و ثبوت و محل دینارند باشد بواسطه ثبوت او برای او محل او بر مابنی بود  
 بر اینکه وجود فردی است در واقع بی اعتبار مقبوله اضافه او در محل مفهوم وجود مابیت  
 چه پیدا کند که نسخ عدم مابو و نسخ مابیت بواسطه و ثبوت که از انضمامی است مابیت یا هر  
 خالی بود و تصف نتواند شد پس آن واسطه از نسخ استی و چیزی باشد که بذات نقیض نیستی و طرد  
 کننده او باشد همچون لوازم مابیات که ثابت اند برای مابیات فردی در مرتبه متاخره و امر  
 ماهوی متناهی و جمود مکان کنند که آن مابیات بذات مستقیم آن لوازم باشند و چنین است  
 چه که مابیت در مرتبه ذات جزو ذاتیات را دارا نباشد و مفهوم استنباع لازم از مابیت  
 شریع نشود و گرنه لازم باشد که مفهوم استنباع آن لوازم در مرتبه ذات او بود و حقیقت آن ثابت که  
 مابیت مفهوم اربوبه و مابینها مفهوم استنباع زوجیت باشد و این مابیت و مابیت استیلا بود پس مابیت  
 در مرتبه لازم او بر او محتاج باشد بواسطه و ثبوت آن واسطه بصورت از نسخ عدم مابیت  
 زیرا که نسخ عدم مابو باطل محض بود و حال مابیات در این مابیت یکسان

بامابیت در طرف محل و اعتبار و تعریف مابیت از او در آن طرف نه در  
 مقبول بودن در خارج و گرنه لازم آید تحقق مابیت در واقع نه چنین تنها در مابیت  
 ذات بقدر ماهوی قبل از قیام هستی با او در واقع معکوس مابیت باشد اگرچه  
 قبلت بذات باشد نه بزمان زیرا که ارتفاع نقیضین از واقع محال بود چه  
 از مرتبه از مراتب واقع جایز باشد و این مطلب بعینه ثبوت عدم مابیت  
 وجود که بطلانش ضرورت و یا تقدم حقیقت وجود بر نفس خود و اگر او اکثری  
 نباشد و یا تسلسل مابیتها اگر سلسله در مرتبه از مراتب هستی متقدم بر مابیت بود و یا  
 اگر بر کرد اگر اکثری باشد و چه لازم آمدن این لازمه تقدم مقام  
 و موصوف بود بر قائم و صفت در طرف قیام و انصاف بصورت عقل و چون  
 ثابت شد که مفهوم هستی را حقیقی و فسرده بود در واقع که منحصر نباشد فرد  
 بفرده اعتباری از اعمی بلکه اعتبار و انزع فرد اعتباری پس از تحقق فرد  
 واقعی در مابیات موجوده صحیح صدق مفهوم بوجود بر مفهوم وجود و فسرده  
 انزع اعمی او نیز نیامد باشد بصحیح و از آنجا که مفهوم وجود و فسرده واقعی  
 در مرتبه بیسج مابیت بخودیت نبود و نه تمام ذات مابیت باشد صحیح صدق

مفهوم موجود بر مابینات تحقق مبدء مفهوم موجود در ذات مابینات بخوبی  
 و یاقینت او بر تمام ذات بر مابینت نباشد و چون این شقوق باطل است پس  
 مصحح صدق موجود اتحاد مبدء او باشد با آنها و از این بیان جوید اشود که  
 مصحح صدق مفهوم موجود بر حقیقت وجود عینیت مبدء او باشد با تمام آن  
 حقیقت زیرا که حقیقت موجود را جزوی نباشد نه عقلی و نه خارجی و بنفس خود  
 نیز قائم شود اول بمرئیان باطل شود چنانچه باید دوم بضرورت .

**تبیان** - هر چه بذات صدق عنوانی بود مبدء آن عنوان  
 بحسب حقیقت عین ذات و در مرتبه ذات او باشد پس چنانچه بحکم میگوئی  
 سفید سفیدی و بواسطه ارسط بر وزن از حقیقت چیست سفیدی که سفیدی  
 بواسطه بیرون از حقیقت اوئی بلکه نفس ذات است پس آن که می جسم سفید است  
 در او سفیدی اطلاق میشود سفیدی سفید نیست بلکه یعنی شرفیتر از آن چنانکه گفته شد  
 همچنین است هستی و هر گاه وجود گفته نشود موجود بان معنی که با هستی گفته شود  
 ناچار معدوم گفته خواهد شد و این ضرر ندارد زیرا از آنجا که نقیض هر چیزی  
 اوست نقیض وجود عدم است و لا وجود نه معدوم و لا موجود .

و بالعکس وجود موجود است و وجود بدون وجود عین موجود بودن او است  
 چنانچه در روزی و امروزی بواسطه در روز و امروز مقدم و مؤخر است  
 لیکن در روز و امروز بنفس ذات خود پس زمان هم همان معنی که مقدم  
 مؤخر است مقدم و مؤخر نیست .

**تجهیلات** - چنانچه اشاره شد وجود نفس موجودیت مابینت است  
 نه وجودیت شئی برای مابینت تا آنکه انصاف مابینت وجود فرغ تحقق مابینت

باشد فی نفسنا پس مابینت انصاف بوجود دارد و نه وجود عارض است  
 بلکه موجود در اعیان بالذات نفس حقیقت وجود است مابینت امری است  
 متحد با وجود نوعی از اتحاد که عقل هر گاه تحلیل نماید ممکن را بد و چیز مابینت  
 وجود حکم کند بقتدم وجود بحسب واقع زیرا اصل در صدور و محمولیت وجود  
 و مابینت متحد است و محمول بر وجود لکن در پایه ذات او نه چون عرض لا حق  
 که در پایه مابعد ذات است و بقتدم مابینت بر حسب همین زیر مابینت اصل  
 در احکام و تشریحات .

دو یکم - مفاد حلیت بسط در زید موجود و وجود زید است نه وجود امری را

شیخ الرئیس قدس سره فرماید وجودی که برای جسم است آن وجود موجود است  
 جسم است مثل حال سفیدی در جسم در سفید بودن او زیرا سفیدی و جسم کفایت  
 نمیکند در سفید حاصل منسی کلام شیخ اینست هر چیزی که برشی محل شود غیر از وجود  
 چاره نیست در صدق محل از اینکه محول فی نفسه معنی داشته باشد و اینست  
 وجود عند الموضوع باشد و هر چند وجود فی نفسه او عین وجود او است <sup>عند الموضوع</sup>  
 پس در این صورت سرخرخو ایهم داشت وجود موضوع مفهوم محمول و وجود در اطلاق  
 میان آن دو و اما الجسم موجود کافی است در او جسم و وجود و حاجت نیست  
 سوّم — ماهیت و وجود میت دارند در اعیان و ماهیت نفس همان  
 وجودیت که ماهیت آن موجود است<sup>۱۱</sup>.

**تمهید** — غیر حقیقی وجود شیئی فی نفسه بود با وجود کمال و شش حقیقی عدم  
 (۱) گویا کیفیت زمانه حاصل میان حرکت و زمانیکه این حرکت در او حاصل است نفس  
 همان زمان است بدون اعتبار زمان دیگر تا لازم آید زمان از زمانی باشد الی غیره  
 (۲) از آنجا که گاه باشد بستیمی سبب هستی دیگر شود یا هستی کمال او گاه باشد بستیمی رافع  
 هستی دیگر شود یا رافع کمال او یا مانع بستیمی دیگر بود یا مانع کمال او گاه باشد که نیستی سبب نیستی دیگر  
 بود و یا بستیمی کمال او گاه باشد که شش بستیمی دیگر بود یا شش کمال او چون نیستی مانع برکت  
 از غیره شش دو قسم شود حقیقی و بالتیاس که اضافیش نیستند گویند ؟

شیئی فی نفسه یا عدم کمال و غیر اضافی وجودی باشد که سبب وجودی دیگر نبود و سبب  
 کمال او بان جهت که چنین باشد و یا عدمی که شش ط وجودی باشد یا شش ط کمال  
 چون عدم مانع شش اضافی عدمی بود که علت عدمی دیگر باشد چون عدم  
 علت نسبت بعدم معلول یا موجب عدم کمال شیئی بود پس چون عدم شش حاصل  
 علم در انسان و یا وجودی بود که موجب عدم شش یا عدم کمال او بود چون وجود  
 مانع همچون حرارت غریبه در بدن انسان که رافع کیفیت مستند او بود .

که در مسئله الوجود خیر از جمله بدیهیات و بدیهی را احتیاج بدلیل نیست لیکن  
 از آنجا که در بهری از بدیهیات "از باب خفای ماهیت طرف حکم یا از بابی دیگر  
 نیاز مندی بمعرفتی افتد که هر طرف از حکم که محمول باشد بحسب تصور معلوم کند  
 یا بستیمی که اعدا کند بر ظهور حکم و اگر چه ظاهر باشد ظاهر تر نماید برای داد و ستد

(۱) بدان که فرقی میان بدیهی ثانوی و اولی چنین باشد که بدیهی اولی بعد از تصور اطلاق حکم علی  
 یا بستیمی بر بدیهت یا معنی جزم بر ثبوت محمول برای موضوع حاصل شود و بستیمی خارج نیست  
 و بدیهی ثانوی یا آنکه تصور اطراف شده باشد که بستیمی بستیمی محتاج باشد در حصول حکم و تصدیق نظر  
 پس قول که گفته شد اطلاق میشود بر امور عدیه نیز و شش اولی باشد و شش دوم بیان قسم دوم  
 (۲) یعنی عنوان عند الموضوع یا عند المحل ؟ حمله نیز از او معلوم شود که شش برای غیره نیز بود و غیره

و تجسس اشک که جمهور بر آنها غیر باشد اطلاق کند بجهاتی که در آنها باشد و تیسر آنجهت  
از یکدیگر تا آشکارا افتد که کدام جهت بجز تیسر متصف باشد و کدام بجز تیسر و کدام بجز  
تیسر بیان و نه بان اقصاف آن که متصف است بذات است یا بضرر حقیقی است  
یا اضافی .

گوئیم — شتر اطلاق می شود بر هر یک از امور عدسیه و امور وجودیه از آن  
که آن امور غیر نوترند اذل چون فقد آن شیء آنچه را از شان آن شیء که او باشد  
پس چون موت و فقر و جهل که معنی نداشتن علم است نسبت بانسان که از شان  
اوست آن علم را دارا باشد .

دوم — چون وجود چیزی که متقنی است منقوبه بوسی کلی را از آنکه  
کمال مترتب برسد همچون بردی که منفذ است و ابری که مانع است قهقار  
از کار او و چون افعال مذمومه از قبیل ظلم و زنا و چون خسلاق برزویه و غیر  
و چون آلام و غموم و غیر اینها . و هر گاه مثلا بر منفذ شتر را ملاحظه کنیم  
بمعانی حقیقی بدون حساب و تجسس عقل جاسته که در او بود پسیم که منفذ را  
لیکن ندانیم که این اثر بر کدام جهت مترتب است و چون است او را از وجود

و وجود او را از عدمش حکم است با عقل و تجسس او بعد کنیم بضرورت عقل حکم کنیم  
که ماهیت او بذات نه خیر باشد نه شر پس بضرر وجود او یا عدم او یکی از این  
شود و نیز حکم کنیم که وجود او با نوترند وجود خیر بالذات است و عدم او با نوترند  
بالذات و چون وجود او را نسبت به ما ملاحظه کنیم پسیم که منفذ شتر باشد  
نگذارد که به کمال لائق بحال خود رسد حکم کنیم که بر او باضا و نه شمار شتر است  
این صورت عدم او نسبت به ما خیر باشد و چون پسیم که وجود او موجب شتر  
شود و نیز کنیم از آنده شتر او تا بر ماده مجدد باین سبب نوع شتر خرد  
باقی مانده حکم کنیم که او بقیاس شتر خیر بود و چون عدش را مزاج حیوانی که  
برودت غیره از اعتدال مناسب بهمان مزاج سیر و ن شده باشد یکسان  
پسیم که عدم او موجب رجوع آن مزاج بود باعث حال حکم کنیم که عدم او قیاس  
با مزاج خیر باشد و همچنین اگر و ایضا قتل نه از آنجهت که کشنده را بر او توانایی  
بوده شتر است و نه از آنکه تیغ برنده بود و نه از آن حیث که عضو کشنده  
قطع بلکه از آن حیث که از این شخص از احویات نموده و این قید نسبت  
باقی قیود وجودیه خیراتند .

و ایضا ظلم و زنا بملاحظه اینکه دو امرند صادر از دو قوه چون غضبیه و شهویه نیستند بلکه دو کالند برای آن دو قوه و لیکن همین دو شترند بقیاس بسوی مطلق ماست مدینه و نفس ماطفه که ناتوان از ضبط دو قوه حیوانیه خود پس شتر بالذات آن فقدان یکی این اشیا است کمال خود را و اطلاق شتر بسبب آن بعضی در جهت تأدیه آنهاست بسوی آن فقدان و همچنین است سخن در حلاق زدگی و همچنین در دنیا شتر در نباشند از آنجهت که در اوقات اموری هستند و در آنجا که اموری هستند موجود و در آنجا آنجهت که صادرند از علتها فیاضشان بلکه شترند باقیاس بسوی در دند که فاقد است پوستکی عضو که از شان آن عضو است اینک پوسته باشد پس حاصل این شد که ماهیت آنچه تمیز میکنند از او هموسته آن نیست مگر عدم وجود یا عدم کمال برای موجودی نظیر باینکه آن عدم ناقص بحال آن موجود یا غیر مؤثر نزد اوست و اینکه موجودات را شتریت عارض شود نه از آنجهت است که موجودند چسب از این جهت غیر مضمند و نه از قبل ذاتهاشان بلکه بقیاس بسوی اشیا فیانی که فاقدند کالهاشان را از آنجهت که مؤثرند بسوی آن اعدام پس اسکار شد از تقیض در این مسند اینکه هستی غیر محض است و آنچه

شتریت کربستی

تجلیل - اگر شتر وجودی باشد هر آینه یا شتر نفس خود خواهد بود یا شتر غیر خودش اول جایز نیست و گرنه لازم آید اصلا موجود نباشد بیان ملازمه برای نفس چون شتر وجودی بود موجود باشد زیرا مراد از وجودی در اینجا از سخن وجود بودن است و مراد از عدمی از سخن عدم بودن و چون تقضی نیستی خود بودیت باشد پس از نفس وجودی بودن شتر جماع متناهیین لازم آید که بطلانش برهه است و بطلان لازم هم دلیل بر بطلان ملزوم پس شتر وجودی نباشد بلکه عدمی بود و هم جایز نیست که تقضی نیستی چیزی از کالهای خود باشد مگر اقتضا کند چیزی نیستی بعضی کالات خود را شتر آن نیستی خواهد بود و نفس آن چیز و نیز جایز نیست که شتر بر تقدیر وجودی بودنش شتر برای غیر خود باشد بجهت آنکه بر فرض شتر بودن او یا بجهت آنکه شتریت کنند نفس آن غیر یا نیت کنند بعضی کالهای اوست یا بجهت آنکه شتریت کنند چیزی نیست بر فرض اول پس نخواهد بود شتر مگر نیستی آن چیزی نیستی کال او نه آن امر وجودی نیست کنند و چه قطع نظر کنیم از سبب شدن اونستی آن چیزی نیستی کال او را و ملاحظه کنیم

اور با آن رو که موجود و دارای نفس خود و کمال لائق بحال خود باشد و بان  
 که صادر بود از علت جاعله نزدش نباشد چه بدیهی اولی است که وجدان  
 ذات خود و کمال ذات خود را خبر باشد و اگر نیت کننده نباشد چیزی پس  
 نخواهد بود برای آنچه فرض شد شرات چه ضروری است که هر چه موجب  
 نیستی چیزی و نیستی کمال چیزی را شتر برای آن چیزی نخواهد بود چه که ضروری  
 با و نخواهد داشت تا آنکه شتر برای او باشد و هر گاه شتری که امر وجودی در  
 شد شتر نباشد نه برای نفس خود و نه بجهت غیر خود پس شتر نخواهد بود و طبیعی  
 این قیاس چنین است اگر شتر امر وجودی باشد بر آن شتر غیر شتر نخواهد بود  
 تالی باطل است پس همچنین مقدم میان لزوم بطلان تالی آن بود که نمی  
**استنتاج** - پس از آنکه بر مان و وجدان و هم تصریح آید  
 شد آنکه خبر بحسب حقیقت و ماهیت چیزی باشد که طلب کنند بسیار و در این حالت  
 و یا بقصد دارادت مؤثر نزد حسد رندان و شتاق آید اشیا باشد و هم بود  
 قضیه الوجود غیر گوئیم بر یکدیگر پوشیده نیست که اگر وجود حقیقت عینیته خارجیه  
 باشد و صرف معنای مصدری باشد که از معقولات ثانیه است معنای مصدری چیزی

نیت که خیریت داشته باشد و مؤثر و مشوق به ذات شتاق آید کائنات مطهر  
 علویات و سفلیات گردد.  
**افاضه** - طایفه احوال و احوال حقان وجودیه که از امکان معتبر باشد در صد  
 آنها و نه در جوب بلکه عارض شوند بوجودها موجود در اعلی الاطلاق چون وحدت  
 و علت و علم و قدرت و مثال اینها چنین است که بحسب ذات حقیقت با حقیقتی  
 بلکه با حقیقت باوقی منبایر باشند بلکه هر یک عین دیگری و عین حقیقت هستی است  
 و جزا است بصرف عنوان مفهوم هر یک از آنها صادق باشد بر وجودها موجود  
 و ساری در همه موجودات باهی موجودات زیرا که هر ماهیت چون از حیث هی است  
 شود در مقام این ملاحظه و طرف این عنوان نیت کرده است خود و دارا نباشد که ذات  
 و ذاتیاتش را و هر چه جز ذات و ذاتیات او باشد از این مرتبه بسبب بسط تحسینی  
 شود پس چنانکه نسبت او هر یک از هستی و نیستی و اقصای هر یک مساوی بود همچنین  
 نسبت او بحسب این اعتبار باین عوارض هم نیستی آنها و اقصای هستی نیستی آنها  
 مساوی باشد چنانکه نسبت او هم نیستی و اقصا عدم اقصای هر یک بخود عدل نیز

(۱) یعنی بدون اعتبار صرافت و محدودیت

ذات ماهیت معلوب میشود بسبب بسط تحصیل سببین بریکت از این عوارض اقتضای  
 اقتضای آن عوارض معلوب میشود و گرنه لازم آید که این عوارض با اقتضای  
 اقتضای آن عوارض معلوب در مرتبه ذات ماهیت باشد و این خلاف فرض مگر محال واقع بود  
 پس باید شد که این عوارض در مرتبه ذات ماهیت باشد و نه اقتضای این عوارض  
 و نه عدم اقتضای اینها بخود معلوب و بر محمول که حال او نسبت بذات ضوع چنین باشد  
 صدق در ذات آن موضوع همیشه تقیدیه محتاج باشد که آن حیثیت تقیدیه  
 واسطه عرض آن محمول باشد زیرا که بضرورت باالعرض بما بالذات منتهی  
 شود پس آن حیثیت تقیدیه باید بذات مصداق این عوارض بود و اینست  
 سلسله و ساطع بجزیکه بذات مصداق این عوارض باشد و آنچه بذات مصداق  
 این عوارض باشد نظر تبدائی عقل یا از سنخ وجود بود یا ماهیت یا عدم  
 بر بیان سابق و سوم بضرورت باطل بود پس آنچه بذات مصداق این عوارض باشد  
 حقیقت وجود یا حقیقت الوجود بود پس اگر با حقیقت هستی ماهیتی موجود یا احدی  
 (۱) مثلاً ماهیت انسان که بضرورت بجزیکه حقیقت وجود است و حیوان مطلق باشد که بجزیکه ماهیت است و وحدت باشد  
 یا اقتضای عدم اقتضای آن عوارض معلوب لازم آید آنچه بضرورت مگر بجزیکه واقع حیوان مطلق بود  
 مگر وحدت یا اقتضای وحدت یا عدم اقتضای آن باشد

آن ماهیت و آن عدم از مصداق آن عوارض آن رو که مصداق آنها بود پس  
 باشد و از آنجا که هر موضوع که بذات مصداق محمولی باشد بعد از آن محمول  
 ذات او بود پس این عوارض عین حقیقت وجود باشند چنانست مطلقاً  
 تفریح — پس در این عوارض در وحدت و کثرت و صرافت و متحد  
 اطلاق و تقید و شدت و ضعف و غنا و فقر و جوهر امکان و زمان حقیقت وجود بود  
 و هر حکم که محقق باشد در حقیقت وجود و هر اعتبار مطابق نفس هر مقام و هر مرتبه  
 همچنین در حقایق این عوارض بسیار است تحقیق پذیرد از این رو و در جری از وجود  
 در کمال ظهور و بروز باشند و در بعض دیگر در نهایت پنهانی و کمون  
 هستی ممکن جزو جزئی است در تصور (۲) زیادتی وجود ممکن بر ماهیت

(۱) بر اگر حقیقت وجود واحد باشد صف این عوارض احدی و اگر کثیر بود کثیر اگر واجب و اگر  
 و اگر ممکن مکن و اگر شدید و اگر ضعیف ضعیف و همچنین  
 (۲) چون احدیت غیب الغیب و احدیت ولا بشریت و بشریت لا احدیت  
 (۳) پس در حقایق زمین و آسمان بر ماهیت نیست زیرا شنا ماهیت بحدی که عقل تجرید کرده باشد از  
 هستی نیستی هر عوارض بازشنا ماهیت است چه که هستی او همان است که واحد او اشارت میکند  
 ماهیت با اشارت بحدت آن منزه هستی که او را از ماهیت جدا کرده است و اینست آن ماهیت است زیرا که  
 هستی بی جسمه کون و تحقیق او نیست — احوال اگر چه کون در زمین بود و زمین و کون در خارج بود  
 خارج است مکن از شنا عقل است اینک شنا ماهیت را ملاحظه کند از زمین ملاحظه وجود او در دنیا (درین صورت است)

ز اینست که بحسب حقیقت مابین داشته باشد چگونه باینست ممکن باشد و حال  
 آنکه حقیقت بر چیز همان نحو وجود خاص باوست و نه مراد این باشد که وجود بعضی است  
 قائم باینست نوع قیام اعراض بوضو عاقلان تا لازم آید که سواى وجودش  
 دیگر داشته باشد بلکه مقصود این است که وجود امکانی بواسطه تصور و نظر  
 بر معنی دیگر بر حقیقت وجود که نیست از امکان و نقص او شده که از او آترع  
 و بر وی حمل میشود .

لمتشیل - چون شبکه مانى که دیده میشود از مراتب کایش روشنایی  
 و سایر مانى که حاصل میشود از تصورات نور و دلیلهاى راهنهای تغییرات  
 وجود و ماهیت هم نمیرساند مگر تغییر بحسب مفهوم و معنی را از جمله آنکه حمل وجود  
 ماهیت مفید است و حمل ذات یا ذاتیات ماهیت بر او غیر مفید و نیز تصدیق  
 بر ثبوت هستی برای ماهیت گاه محتمل شود بکسب و نظر چون وجود عقل مثلاً بر حلال

و غار جی خودم اعتباره اعتبار عدم - عبارت دیگر بعد از نقل شده در جمله ماهیت از  
 مطلق هستی نیست ماهیت بکل اولی وجود اگر چه بکل شایع وجود باشد و بسبب این که هر چه نیست بکل  
 اولی تخلیه و تجرد که بر شایع باشد - و اینست که تخمین در تصور باشد و باینست که در وجود ماهیت  
 در ذهن سبب و ادعای آنکه اینست که ماهیت شایع از لحاظ وجودیت است در بیاض!

ثبوت خود ماهیت یا ذاتیات ماهیت برای او چون اینها بین الیه ثبوت برای او نیز  
 صحیح است بکسب وجود از ماهیت مثل الفنا لیس بوجود و صحیح نیست بکسب این  
 و یا ذات ماهیت را از نفس او و نیز وجود معنی و احد است و انسان و حرس  
 مختلفند نیز تصور میکنیم ماهیت را چون ماهیت مثلث مثلاً و حال آنکه غایب از هستی  
 یا ذنبی آن و غیر مفعول که مثلث باشد غیر از مفعول است که وجود او است .

هستی جز آنچه حصری نیست - اگر وجود جز ماهیت باشد ناچار است  
 از جزو دیگر و از آنجا که تقوم بوجود بعد دوم مستثنی است آن جزو بوجود خواهد بود  
 و لازم آید وجود بر این تقدیر حسنه آن جزو باشد و بکسب لازم آید حسنه از ماهیت  
 الی غیر النهایه برود پس مستثنی خواهد بود هیچ ماهیتی را بکسب عقل کنیم و این باطل است  
 چه بسیاری از ماهیات را همه ذات اولیه و ثانویه تصور میکنیم و لزوم تسلسل بنا  
 بر آنکه اجزاء خارجیه باشند آشکار است آنها بر کاه عقیده باشند بنا بر اصل  
 ماهیت بجهت آنکه این حسنه در وجود اتحاد دارند در مقام تجرد و ذات آن پس  
 بحسب نفس الامر متمایزند زیرا ماهیت جنس و فصل با قطع نظر از وجودشان  
 تیشی ماهیتشان بحیثی سبقت دارند بر نفس تیشی ماهیت نوع که اگر در او باشد

تقریباً بیات در حالتی که از نسبتشان جدا باشند بر آینه آن دور بر مابیت نوع  
تقدم خواهد بود و از همین قبل است تقدم مابیت بر لازم او و با جمله اجزای عقیده  
هستند متخالفة و موجوداتی هستند متمایزه بحسب تجرید ذوات و مغایریشان بعلت  
اینکه ما را الا شراک در شئیت مابیت غیر ما را الایستناز است پس آن جنس را هر  
خواهند بود متمایزه منکثره الی غیر لفظیة و بنا بر اصالت وجود گوئیم اگر چه این  
اجزاء در مابیتهای بساط خارجیه اتحاد در وجود دارند لیکن در مابیت می  
مربکات خارجیه هماهنگی نماند و تصور نمایند و باعتبار تفاوت پس هر کجا  
غیر متمایز باشند لا محاله تسلسل لازم آید و از آنجا که تحقق طبیعت تحقق فرد  
و انتفاء او با منتفاء همه آنهاست و بود لزوم تسلسل در موضع کفایت در محذرت میکند  
در وحدت و کثرت شئی - هستی را که کثرت است یکی بودن او  
و فرس این کثرت فی مراد را باعتبار شئون او فی نفسه باشد بلکه بواسطه کثرت  
که از او بر اینگونه شده یعنی مابیات متخالفة الذوات که در عقل باوصف شوند  
دیگری بودن او مقدم مؤخر شدید و ضعیف غنی و فقیر که در کثرت نوری گویند  
ارائه - بدانکه تمیز میان دو چیز یا تمام ذات است چون اجناس علیاً

یا بعضی آن چون دو نوع که ببحث یک جنس باشد یا بواضع غیره چون افراد  
یک نوع یا ناقص و کمال در اصل و نسخ مابیت یکانه یا یکد ناقص و کمال برود  
همان حقیقت باشد پس در اینصورت تمیز سیانه این ناقص و این کمال فی تمام  
ذاتشان بود باینکه دو مابیت باشند و در تفصیل چه بسط بود و در بواضع  
متواظی خواهد بود هفت بلکه کمال و نقص از نفس همان حقیقت باینکه هر یک از  
ناقص و تکامل ممتاز باشد از دیگری تمام ذات بسط خود نیز مابین جهت که  
مابیت باشند بلکه باینکه آن دو یک مابیت باشند مقول باینکه از آنجا که  
بعد مفاهیم حتی مفهوم هستی از آن هر دو که مفهوم است مساویند در اینکه انجا باینکه  
انها منفی است پس تقیم استیاز در حقیقت هستی تحقق پذیر باشد حال گوئیم مثلاً  
همان نحوی که معتبر در روشنائی است که خود بخود در هر چه جزاوست باو پیدا  
(۱) این است قدر شراک سیانه بر مابیت روشنائی از نور و مشهور و عقل و عقل طفل فی کل  
بعد این معنی حق حقیقت هستی است زیرا همان قسم که این حقیقت خود بخود و هر چه جزاوست باو  
موجود است خود او بخود و مابیات که نزد انسان مطلقاً اند و نور نوری باو پیدا آید پس هر  
هستی از حقائق و در فائق ارواح و اشباح فرد خدا و سایه همی اواری هستند بعضاً فوق بعض  
و محقق دارد معنی روشنائی در آنها حتی در اشباح با دیده و اطفال اطفال معلیة زیرا همان  
تمیزی که بر تو آن بر نوری که در اصل میشود از اطلاق اول باطلاق دوم بلکه سوم و چهارم و پنجم

و این دو اختلاف میان روشنائیها نوعی بلکه بقوت و ضعف است  
چنانکه گفته آمد صورت بند در هر یک از مراتب شمع و سایر باطنی

دیده شود پس تا بهر کجا برسد روشنائی است یعنی خود دیده و جز او با دیده است همچنین است  
ماده که آثار اشتراقیت خواست و غلات گویند همه افوارند یعنی بخود آشکارند و نمایانند  
مانند شمشاد از آنکه نفس آده هم که اورانفتدین غلبت باور گویند نیز نور است چو کی از قیاس  
جو هر دو جز از اقسام موجود و وجود نور است اگر گوئی بیولی جوهر است و حال آنکه نوع بسیط و  
مضی باشد و استعداده عرض است گوئیم چنانچه علم را ابراجی است (پاره از مراتب او کینت  
نفسانی است و هر دو جز مفارقت برزخی پس چون علم نفس بذات خود و بعضی مراتب او جوهر  
مفارق محض چون علم عقل بذات خود و مرتبه از او واجب است چون علم باری تعالی  
بخود و غیر خود) همچنین است استعداده و قوه پس بعضی مراتب او عرض است چون کیفیت  
استعداده و بعضی استعداده و بسیط همچو قوه محضه جوهریه و این است معنی قول حکما  
که فرمایند بیولی جوهر استعدایت که جنس او مضمین در فضل او و مضمین در جنس او است  
اگر گوئی مشهور است اینکه قوه بیولی از وجود قوه الوجود است پس چگونه گویند بیولی موجود  
با آنکه قوه شئی شئی نیست گوئیم قوه وجود یعنی فعل نیست اما وجود یکدک شال قوه فعل هر دو با  
حاشا و اگر مقابل نیستی اند این هستی است نه آنکه معنی فعل باشد پس قوه هستی فی ذاتها  
بیولی نیست مطلق هستی و صاحب برهت از آن نه مقابل آن اگر چه مقابل هستی فاعلی  
چنانچه فعل نور هستی یعنی شمع مقابل و مواجیز نیست اگر چه فی ذاته و نسبت تاریکی صرف  
و دارای برهت مطلق نور باشد. خدایتی از مراتب چند فایض با و صورت استعداده و نور قوه  
مهر طبیعیه و تخمین و نفوس و عقل همه انوار استند بعضی قوه بعضی دیگر و استعداده کل طبیعیه

ضرر رساند بر روشنائی بودن مرتبه ضعیفه و ز قوت و شدت و بی توسط شرط  
یا مقوم است مگر مرتبه خاصه را یعنی بیرون از آن مرتبه نیست و همچنین قیاس  
نیست پس قوی هم همان روشنائی است و ضعیف هم نیز همان همچنین متوسط پس  
روشنائی را عرض عرضی است باقی مراتب بسیط است و هر مرتبه را نیز عرضی است  
با اعتبار اضافت آن مرتبه بسوی قابلهای متقدمه پس همچنین در حقیقت یعنی هستی که از  
خاصیتهای است آنکه او خود بخود و آنچه حس را است یعنی خود با با و اشکار  
و هوید ایند حقیقتی است یکانه مشکله یعنی صاحب مراتبی متفاوت شدت و ضعف  
تقدم و تاخیر غنا و فقر بحسب اصل همان حقیقت چه مرتبه از وجود بسیط است  
شدید تر کثرت از اصل حقیقت شدت و هم ضعیف نیست طریقی و ضعیف  
(۱) چگونه چنین باشد با آنکه با از حسیه آشکار شود و دیگر دینیا و نور نفس با آنکه از ادون نور عقل  
پدید کرد و همانا بعلاوه و محسوسات دیگر و همچنین مثلثات و موهومات و مغولات پس بگویم  
نور است از صف نفس هوید شود و حقایق اشیا را کما و طرأه و آئنا و رسوم آنها و هم  
شاده و حقیقت و بهت بسیط و مرکبه و لیت ثبوتیه و اثباتیه آنها !

(۲) یعنی هر فردی از هستی با آنکه با به الا شراکت با به الا استیاز وجودی شش باشد بیست  
باین معنی که با به الا شراکت او در مرتبه با به الا استیاز با باشد بر او مقدم بود نه از او  
پس تمام ذات از هستیهای دیگر ساز بود با آنکه با به الا شراکت نیز در تمام ذات بود

عدمی است چون روشنائی ضعیف که مرکب نیت از اصل روشنائی و تاریکی ترکیبی  
 نیستی است و همچنین تقدم هستی تقدم مقوم نیست و گرنه مرکب خواهد شد و حال آنکه  
 بسیا است و عارض هم نیست گرنه تاخرش جایز خواهد بود با آنکه جواز تاخرش  
 مساوق بلکه من جواز انقلاب است و اگر چه در اصل حقیقت مقبر نباشد و همچنین  
 هستی تاخر و تقدم نسبت به آن رو که هستند هر گاه قیاس شوند بسوی هستی چون  
 شعاعها و سایه ثانی خواهند بود که قیاس شود بتاریکی پس بدان رو که شرکت دارند  
 در مقوم هستی و بان جمله که هستی مطلق در میانه آنها متخلل نموده و از آنجا که

پس سیاهی شدید تمام ذات از سیاهی ضعیف متاخر و باستیاری ذاتی با آنکه حقیقت  
 در تمام ذات او تحقق باشد و سیاهی ضعیف نیز تمام ذات از سیاهی شدید متاخر و زیرا  
 چنانچه شدت در سیاهی شدید من ذات او باشد ضعف نیز در سیاهی ضعیف من باشد  
 بود زیرا که هر یک از شدت و ضعف در حقیقت و پایه ذات سیاهی باشد نه در مرتبه  
 از ذات و باعتبار امر بیرون از ذات او پس ضعف سیاهی ضعیف بعد از او بود  
 حقیقت سیاهی را با اندازه مخصوص از وجدان آن و لازم افتد این بعد از افتد آن  
 سیاهی ضعیف آن مرتبه از وجدان را که در سیاهی شدید باشد و این فقدان در آن شد  
 از حقیقت سیاهی و عدمی بود که ملازم باشد عدمی وجودی را که در سیاهی ضعیف  
 باشد و کاشف از او بود پس ضعف سیاهی ضعیف بحسب بعد از او باشد و بقوتی

هستی بسیا است چنانکه باید پس آن رو که باهه الاستیاری ضعیف است هستی است همان  
 من باهه الاشتراک است (۱) لکن نه در شینت باهیت با آن جمله که این کثرت از

نه بحسب فقدان او پس هر یک از سیاهی شدید و ضعیف تمام ذات از دیگری متاخر بود  
 با آنکه در تمام ذات کوچک جز حقیقت سیاهی که باهه الاشتراک بود چیزی دیگر تحقق نباشد پس  
 هر یک از باهه الاشتراک و باهه الاستیاری در هر یک من دیگری باشد ؟

(۱) زیرا اگر چنین باشد تا چنانچه باهه الاستیاری در همه سیاهیها از منبع نمود و چیزی بود یا این  
 نیستی و لازم آید که هر هستی مرکب باشد از حقیقت مطلقه هستی و نمود یا نیستی پس لازم آید که در  
 تمامی مرکب باشد بلکه گوئیم هیچ هستی هر چند ممکن باشد از نمود و نیستی مرکب تواند بود زیرا هر چه جز  
 هستی است باو تحقق نمود و منبع حقیقت هستی تا تحقق و مشخص نمود و مستبعد چیزی یا نیستی نمود  
 شد پس چیزی و هم نیستی از هستی در تحقق متاخر افتد و ذاتی و جسمه بر ذی الذاتی  
 و کل مقدم هفت بیان دیگر - هر فردی از اشیا و چیزی یا نیستی بر نفس فردی است  
 تحقق نمود پس فردی از هستی بان رو که فردی هستی بود از هر یک آن دو که مرکب باشد  
 چیزی یا نیستی با همان مندرجه است یا بفرد دیگر در صورت اولی و در صورت ثانی  
 لازم آید . بیان دیگر - حقیقت هستی که در قبال چیزی و نیستی اقتدبات طرک کنند  
 نیستی بود بان منسی که جهت ذاتش بمنها جهت طاروت نیستی بود پس باستی تمام ذات بود  
 طرک کنند نیستی بود پس هر فرد او بان رو که فرد او است تمام ذات طرک کنند نیستی بود  
 و اگر مرکب از چیزی یا نیستی باشد تمام ذات طرک کنند نیستی نباشد پس اگر مرکب بودی از  
 همه بر این فرض سنگت در حقیقت هستی معقول بود تا محقق باشد که هستی از سیاهی یا کثرت شدت متاخر باشد ؟

شدت و ضعف و غنا و فقر و قوت و فقر و کمال و قصور است منافی و وحدت حدی  
بلکه موکد او راست چه هر چند نور و فعلیت بیشتر و فقدان افتد و اندر و وجدان  
اکتشفه و او فریکانی استکارا تراست و گرچه آن کثرت که از اضافی نبوی است  
(بینه سخن اول) از هستی مرکب باشد اجزای باه الا شراک یا باه الا مستیار او تمام از سخن هستی  
پس حقیقت هستی در مرتبه ذات هر یک از آنها متحقق باشد پس باه الا مستیار در پایه ذات  
حقیقت هستی را در او را در سایر هستیا متماز باشد و جهت استیاز از نیز همین بیان از سخن  
حقیقت هستی و آن حقیقت در ذات او متحقق بود پس او را نیز باه الا مستیازی بود و چون  
پس باه الا حقیقت هستی بین باه الا مستیاز مفروض باشد و در مرتبه او نیز بر او مقدم بود و از  
مفروض باه الا شراکی که در مفروض اول از باه الا مستیاز جدا افتد مفروض شد و نیز بر بیابان گفتیم  
از سخن حقیقت هستی بود پس اگر هستی محدود بود .

(فردی دیگر محدود از حقیقت هستی بود و حقیقت هستی را بحسب فرات و اراد و در مرتبه  
دیگر که از آنجا باه الا مستیاز باشد باه الا مستیازی بودی مناز پس حقیقت هستی در ذات حقیقت  
او نیز متحقق باشد پس جهت استیاز او نیز باه الا شراک و باه الا مستیاز متماثل باشد و جمله  
و اگر هستی نامحدود بود پس اگر لا بشرط بود اعتبار ذات و حقیقت آن فرد که  
مرکب فرض شد مستلزم تکرار یک باه الا شراک باشد و یک حقیقت و این جهت  
باطل است .  
بعلاوه اینکه کثره طبیعت لا بشرط نفس ذات بازو که لا بشرط بود و مجرد از جهت باه الا  
معتول نبود و اگر بشرط لا باشد از باه الا مستیاز بیان افتد زیرا که متحقق او با اعتبار لا بشرط  
و باه الا مستیاز در حقیقت آن فرد کافی بود ؟

امکانیه حاصل شود چنین نباشد در رجوع به اصل یگانگی  
تائیس — حل بر دو قسم است : اول اولی ذاتی که مفاد او  
و مقصود از او این باشد که موضوع بذات حقیقت بعین نفس مابیت و مفهوم محمول  
بود پس از آنکه نحوی از تقایر میسازد و بحسب اخذ و اعتبار ملاحظه شده باشد  
دوم ثانوی عرضی که مفاد او اتحاد موضوع بود یا مفهوم محمول که متغایر باشد  
بذات و حقیقت نیز مجرد اخذ و اعتبار در نحوی از آنجا هستی چنانکه گوی  
انسان ضاحک بالقوه بود یا انسان نوع باشد و این محل ذاتی است بر  
ذی الذاتی و یا محل عرضی بر مفسر و ض که اول را محل بالذات و دوم را  
بالعرض نامند پس آشکار شد که در مطلق محل اختلافی لازم بود و اتحادی  
لکن در محل اولی ذاتی اختلاف و اتحاد هر دو در نفس ذات مابیت و مفهوم  
بود لکن اتحاد واقعی و حقیقی باشد و اختلاف بحسب اعتبار لکن اخذ و اعتبار  
که از نفس الامر ما خود باشد پس چون اجمال و تفضیل که در حد و محدود بود  
چون موضوع که بودن یک معنی برای دو لفظ مثل انسان و بشر نیز چند  
و اعتباری که مجرد فرض و اعتبار معتبر باشد چنانچه در محل شی بر نفس نیز

ممكن بود در محل عرضي اختلاف بحسب مفهوم و ماهيت باشد و اتحاد و در نحو  
از وجود پس هم اختلاف حقيقي و واقعي باشد و هم اتحاد پس حل تمام ذرات  
يعني حد چون حيوان ناطق مفصل بر محسوس و چون انسان که محل اوست حل  
اولی ذاتی باشد و حل هر يك از ذرات چون حيوان بر ذرات الذرات  
چون انسان مانوی عرضی .

هستی بسیط است — اگر هستی مرکب باشد از جنس و فصلی که مقسم  
آن جنس باشد جنس با حقیقت وجود خواهد بود و یا ماهیتی از ماهیات  
بر فرض اول آن جنس مرکب باشد از جنس و فصلی که مقسم او بود .  
زیرا که جنس هستی فرض حقیقت هستی باشد فصل مقسم آن جنس بسینه همان  
بود که مقسم جنس اول باشد . زیرا که هستی یک حقیقت باشد پس  
لازم آید که فصل مقسم جنس که خارج از ذات و عرض خاص او باشد  
مقوم و داخل در ذات او باشد پس اجتماع ستانمیسین در ذات و  
از جهت نسبت فارده لازم آید . زیرا که نسبت بیک چیز و یک ذات که  
جنس باشد با حقیقت نیستی هم داخل باشد هم نباشد بلکه از اتحاد جنس

در نوع بود و نوع بسیار از او و هر یک بفرض حقیقت هستی باشد لازم  
آید که حقیقت هستی نسبت بحقیقت هستی هم داخل باشد هم نباشد همچنین لازم  
که فصلی که بفرض اول مفهوم هستی بود در فرض دوم که جنس حقیقت هستی بود  
مقسم آن باشد پس خلف هم در مقوم لازم آید هم در مقسم . و اگر  
بر دو عنصر و ض واقع باشد در هر دو اجتماع ستانمیسین لازم  
آید .

بنابر دوم یا فصل او حقیقت وجود بود یا ماهیتی از ماهیات غیر آن ماهیت  
که بفرض جنس او باشد و بر هر یک از این دو وقتدیر لازم آید خلف  
اینکه گفتیم حل شایع را لازم است اختلاف بحسب ماهیت و مفهوم و اتحاد  
بحسب وجود . زیرا که بر وقتدیر اول لازم آید یا اتحادی بوجود بود  
بی اختلاف و یا اختلافی بود بدون اتحاد . زیرا که نظیر بود که  
اختلاف نباشد و نظر بکثرت اتحاد پس بلاخطه اینکه ماهیت فصل و نوع  
بر دو حقیقت هستی بود و او یک حقیقت لازم آید اختلافی در موضوع  
و محمول نباشد و بان نظیر که فصلی و نوعی و جزئی و کلی بفرض باشد که هر یک هستی

درستی بخود موجود بود و نامری از ایدر ذات لازم آید فصل موجودی باشد و نوع  
 موجودی دیگر وجودی که جهت جامع باشد و ساری در سب و تمامه الاتحاد  
 آمد و بود نباشد پس دو وجودی باشند تغییر و وجود لازم آید که اتحادی  
 موضوع را با محمول نباشد و از اینجا که حقیقت فصل نفس حقیقت نوع باشد لازم آید  
 نسبت جنس با نوع همان نسبت او بود با فصل پس جنس نسبت بعضی ذاتی باشد  
 عرضی و حال آنکه جنس نسبت بعضی عرض عام باشد و فصل نسبت با خاصه و همچنین  
 لازم آید همان نسبتی که او را با فصل باشد با نوع نیز همان باشد پس جنس نسبت  
 بنوع عرضی باشد نه ذاتی بلکه نسبت به هر یک هم عرضی باشد هم ذاتی بر وقت دیگر  
 لازم آید که میانه موضوع و محمول اتحادی نباشد زیرا که چون نوع حقیقت هستی  
 باشد و بخود موجود هستی که جهت جامع یعنی ساری باشد در او فصل تمامه الاتحاد  
 او فصل نبود نباشد پس او را با فصل جنسه اختلاف ذاتی نبود بلکه گوئیم هرگز آن  
 که حقیقت هستی حیثیت ذاتی بعینها حیثیت موجودیت و حقیقت هستی جهت ذاتی  
 بعینها جهت بطمان و معدومیت و از پایه ذات ماهیت هر یک از این دو <sup>بسیار</sup>  
 مملوک بود و دانند که هر مرکب بحسب ذات بر فرض تمام اجسما نباشد بجز در

دانند که اگر حقیقت هستی مرکب باشد از جنس و فصلی که هر یک از سنخ ماهیت بود  
 لازم آید آنکه موجود بذات بود بعضی معنی بملاحظه مرتبه ذات صدق محلی  
 عنده مفهوم موجود باشد بحسب مرتبه ذات مفهوم موجود از او سلب شود چنانکه اگر  
 فرض شود که هر یک از جنس و فصل از سنخ نیستی باشد لازم آید آنچه موجود بذات  
 بود معدوم بذات باشد چنانچه اگر یکی از اجسما ای و نیستی باشد لازم آید آنچه غیر  
 همه ذات موجود بذات بود همه ذات موجود بذات نه بلکه بعضی از ذات بود  
 بذات باشد پس آن بعضی به تخصیصی هستی بود نیستی از حقیقت هستی بیرون باشد  
**تخصیص** - از این گفتار آشکار میشود که هر هویت وجودیه خود بذات بیضا باشد  
 و ترک از اجزای تعلیه یا عقلیه یا تخیلیه یا حسیه یا غریبه یا وضعیه مقداریه در  
 حال باشد و چنانچه مرکب نبودن از اجسما ای تعلیه و تخیلیه حسیه یا هر کفته آمد بود  
 گردید مرکب نبودن از سائر اجسما نیز از همین لازم آید زیرا که جنس و فصل در مرکب است  
 معنویه خارجی از ماده و صورت ماخوذ باشند و مقدار ذواتا همیشه بود و از جنس  
 و فصل مرکب باشد پس از نفسی جنس و فصل سائر اجسما لازم آید چنانکه از نفسی <sup>بسیار</sup>

۱- هستی و نیستی ۲- جنس و فصل ۳- ماده و صورت

تعیین نفعی جنس و فصل مکه نفعی بابت نفعه علی الاطلاق لازم آید زیرا که مایه  
نوعیه از حدی وجودی یعنی وجدان مرتب از مراتب استی که ملازم فعدی جان  
بود نیست بر بعضی دیگر از مراتب او و حدی عدمی یعنی فقدان بعضی از مراتب  
استی حاصل و مستخرج گردد (۱) ای اصل از نفعی جنس برای تحصیل نفعی بابت نفعه بسیطه

(۱) مثلاً بابت شجر که جسم نامی باشد از وجود اینک نفس نباشد رابده از حقیقت وجود  
و فقدانیک اورا باشد از مراتب وجود که فوق او باشند همچون وجود نفس جوهریه  
حائسه و نفس انسانی ناخدا شده و استخراج شود و از این رو بسیجک از دو مایه استخراج  
حیوان بر آید و دیگری مقول شود و اگر (اعتبار فقدان سایر مراتب فوق نفس  
بناتی در رسم وجدان یعنی از آنجا نشود) مجرد وجدان مقام بناتی از حقیقت هستی مطلق  
شود که اورا جسم مایه بشره گویند (۲) در این صورت مفهوم جسم نامی از تحصیل نفعی مبتدیه  
در بسیجک از مایه است نفعه که قابل حمل و وجود باشد منطبق نشود و ابهام منعی که  
عبادت است از عدم اعتبار تحصیل بشرط لای که در محسب باشد و هم عدم اعتبار تحصیل بشرط  
که در حیوان مثلاً باشد در او حاصل شود و از آنجا که هر چه در واقع بود بدون اعتبار  
معتبر دارای بی از این و بشرط باشد زیرا که واقع از شیبی از اشیا و عدم او هم خالی باشد  
بابت ضمیمه قابل حمل بگویم بابت فصل منعی که اورا بود خواه آن فصل منعی بوقتی باشد یا مدتی (۳)!

(۲) همچون جنس در حیوان که مستقیم نامی بود ؟  
(۳) همچون فخط یا منوی دیگر که کاکت از فقدان در جنس است ؟

باشد یا مگر که لازم آید و ثابت شد که وجودات را مایه وجودات مایهستی نوعیه  
نباشد و چون بابت نفعیه مستفی شود ضمیمه نفعی بود زیرا که جنس مایهست قابل  
حمل و وجود نباشد چنانکه منسوده اند کل ماله جنس فله فصل ؟  
دیگر از اذراج شی تحت نوع اعم است از اذراج او تحت جنس اگر چه در هر جا که جنس  
باشد آن جنس از نوع خود در صدق اعم باشد زیرا که نوع اعم بود از اینک  
بسیط باشد یا مگر که پس از اذراج شی تحت نوعی از انواع لازم نیاید اندراج  
او تحت جنسی از اجناس مانند راج ذی الذاتی در تحت ذاتی و از نفعی عام  
نفعی خاص لازم آید پس بر بوییت وجودیه از مطلق اجناس معری مبری باشد  
تشریح - وجود جوهریت چه جوهر مایهستی است که اگر در خارج یافت  
شود لانی الموضوع خواهد بود و وجود مایهستی نیست و هم عرض نیست زیرا که  
هم مایهستی است که اگر هم در خارج یافت شود در موضوع خواهد بود و چگونه  
موضوع برای وی تصور دارد و حال آنکه تقدم موضوع باوست لیکن وجود  
جوهر جوهر است یعنی جوهریت همان جوهر یعنی بالعرض و تبعیت همان مایهستی  
جوهریه نه جوهریت دیگر و همچنین عرض نفسی السیم ستم و فی التریاق تریاق

فی کل مجسده

**تقسیم** - وجود یا وجود فی نفسه است یا نه دوم را وجود رابط یعنی نسبت  
 الی شئی گویند که مفاد کانه ناقصه باشد چون قول ما بسیاض موجود فی الجسم زیرا  
 همیشه رابط میان وجود و مفهوم مستقی و از صفاتی حریفه است و محال است از وی  
 این شأن مسلخ شود و اول با نفسه است یا نه دوم لغیره خواهد بود که او را وجود رابط  
 گویند چون وجود عرض چنانچه گوئیم وجود عرض فی نفسه عین وجود است لغیره  
 پس وجود فی نفسه دارد زیرا محسوس واقع میشود که گوئی بیاض موجود است و  
 او را ما بیت آنه است که در عقل بذات ملحوظ میشود<sup>(۱)</sup> لیکن این وجود فی نفسه  
 در غیره است چه در خارج تحت موضوع است و اول یا بنفست است یا نه دوم چون  
 وجود جوهر جسم و عقل کلی که اگر چه بنفست است لیکن ممکن و معلول هستند پس بنفست  
 نیست و اول چون وجود واجب عقل شانه و بهتر باشد

**از احوال** - اینکه وجود عرض دانی نفسه وجود هر انفسه تسهرا در ایدم

(۱) بخلاف وجود رابط که استقلال بهیوت ندارد و وجود دانی نشانه است پس نسبتی رابط صفاتی نیست  
 که عنوان از او خبر داد و همین سخن ما پیش از این است که گوئیم من برای است او است یا الی غیره و او است  
 بنفست و اگر نسبتی رابط خبره واقع شود اختلاف لازم آید!

کتابخانه فقه متصووسی

غلامحسین میرزا - سرود

صفاتی نیست با قول باینکه ماسوی حق تعالی رابط محض است چنانچه از کتب  
 در مابین انفس ملکات است نسبت بخود ایشان و اگر نه یکی را و ابط صرف هستند و  
 ابد آنها را نفسی نیست نسبت بحق تعالی. علاوه مراد از غیر که گفتیم وجود عرض  
 لغیره است وجود هر لفظه نه لغیره قابل است پس این نسبت وجود صفاتی نیست  
 رابط بودن او نسبت بجا عمل قیوم (۱)

موجود یا واجب است یا ممکن - هر موجودی بسته گاه عقل حاطه  
 نماید از حیث ذاتش و اشاره بوی نماید در حالتیکه خالی از ماسوی باشد و ابد  
 هیچ نحی نظر لغیره او نداشته باشد نخواهد یافت و در احوالی از یکی از این دو صفت

(۱) بدانکه وجود رابط اختصاص با عرض ندارد و استعمال میشود و وجود معلوم در هر دو و هر دو  
 معلول برای است و فرمایند در این اشکالی نیست که نسبتی معلول از آن نیست که هستی او است پس چنانچه  
 برای علت تا بنفست لیکن بعضی گویند چنانچه که نسبتی با عرض فی انفسه بین نسبتی است نسبت  
 موضوعات آن نسبتی ملکات برای عامل قیومشان در بی استقلال مثل نسبتی با عرض بود و بنا  
 قول حق که معلول تا نسبتی است محل ابداعی معلول بذات جهت و انفسه نسبتی است بطایفه از ذات است  
 و معلول بسته چنانچه نسبتی است محل نام فوجت و کبری نیست که آن است برای وجود برای عامل خود  
 موجود باشد پس ملکات رابط صرف و در بعضی و همان قسم که نسبتی نسبتی غیر مستقل بنفست است یعنی  
 خاص هم غیر مستقل است در موجود است پس نسبتی نمانند بدون قیوم تا غیر محض است فی انفسه التماس  
 انتم الفقراء الی الله و الله هو العقی و قال الله ما عندنا العاقبت الی الله  
 لفا عا کون و التمثال ههنا النفس الذی لا یحقیقه له!

یا بحیثیتی است آن موجود که استزاع شود از من ذاتش وجود و حکم شود بر او بنا  
 موجود است و صرف ذاتش در موجود بودن او کفایت میکند یا نه بلکه محتاج است  
 در این استزاع بسوی ملاحظه امری در ای نفس ذاتش هر چه باشد مثل انضمام شییء یا  
 یا انتزاعی و یا غیر اینها از امور بسیر و ن از نفس ذات بذاتها پس اولی مفهوم واجب  
 لذاته و وجود حقیقی و ثورالانوار و حقیقت الحقائق و مرتبت احدیت و غیب لیبوست  
 و دوم مستغنیست چه چون مقسم با و ضعا و ضعا و ضمنا موجود بود پس ممکن موجود خواهد  
 بود نه لذاته بلکه لغیر و پس مصداق محل موجود و مطابق صدق حکم موجودیت در واجب  
 لذاته ذات بذاته اوست من حیث ذات و در ممکن بواسطه حیثیت دیگری است غیر  
 نفس ذاتش پس ممکن در موجودیت یا گردیدنش موجود یا انقراضش بود و نیاز  
 بپوشی است که در وی تأثیر نماید و یا جا علی که او را متحد با مفهوم موجود  
 دهد یا وجود را ختم با و کند یا بگرداند ممکن را بحیثیتی که از او وجود یا موجودیت  
 انتزاع شود بعد از اینکه چنین نباشد سخوی از بعدیت و قبلت غیر قلیات و  
 بعدیات پنجگانه مشهوره زیرا هر چه سبب که معایر است چیزی را بحسب ذات معنی  
 پس در گردیدنش آن چیز یا انضمام نماید یا استزاع آن چیز از او و یا حل آن

بر او یا اتحادش با او محتاج است بعلت و سببی بر خلاف آنجا که شییء بر من  
 ذات یا جزا مقوم آن باشد چه فساد تخلف محل میان شییء و ذات او یا میان شییء  
 و ذاتیاتش قطعی و بدیهی است پس ظاهر شد اینکه مناط وجود ذاتی نیست مگر  
 بودن شییء در مرتبه ذات و نفسش فناء انتزاع موجودیت و مصداق صدق  
 مفهوم موجود و مناط امکان عدم این است .

**القطا** - قیمت مفهوم بحسب مواد و گزاره بوی واجب و ممکن و مستغنی  
 حقیقی یا در مرتبه حقیقی است چه حال ضرورت در طرف وجود و عدم با ایجاب  
 و سلب باصحت قریب از اعتبار ساقط است و این قیمت در همه مفهومات باصفا  
 بهر محمولی باشد حسریان دارد پس بر مفهومی با واجب حیوانیه است یا مستغنی  
 یا ممکن حیوانیه لیکن واجب و هم دو قسم او در فلسفه کلیه و علم اعلی که هلاق شود  
 مراد واجب یا مستغنی و یا ممکن با القیاس بسوی وجود است .

**جهات اعتباریه اند** - جهات که کیفیات نسبتها باشند و وجود آنها  
 در اذنان و تبل عقل است نه در خارج چه اگر متحقق در اعیان باشند ناچار باین  
 خود در هستی شرکت داشته و بخصوصیات تمیز خواهند بود پس وجود آنها

غیر باهیتان است و تصاف وجود آنها باهیتان خالی نیست از همین جهت  
 که نه پس قسلس لازم آید (۱)  
 و نیز معدوم مستغنی عن الوجود و واجب العدم و معدوم ممکن مکن الوجود  
 و بعد است و انصاف معدوم بصفات وجودیه عینیه هم محال است او اما نحو

(۱) اگر کوئی گزارد از اینکه امکان و اشیا با او از معانی عقیده باشند لزوم سلسله لای شایسته  
 در خارج قطع می شود لیکن لزوم سلسله در خارج عقلی محال است لکن در انصاف شی با امکان عاقل  
 از اینکه بر سبیل وجود باشد و گرنه در انقلاب لازم آید پس امکان شی را در عقل وجودی خواهد بود و انصاف  
 آن مکان با آن وجود هم بر سبیل بر سبیل عقلی است و در این میان که در سبیل امکان است منع هم بر سبیل  
 که غیر منظور بود پس شی را عقلی نبودن است و عقل در عقل وجودی در عقل وجودی که منظور است او  
 است است مثلاً که عقل کسب انسان را با او اسطوری که از او در زمین است معقول انسان خواهد بود و  
 این سبک کام عقلی که در او نظر می آید است در آن صورت که با عقل کسب انسان از او معنی هم بر آن  
 هم بر او حکم نمی آید پس هر چه که در این صورت با عرض بعد سبک که نظر کنیم در آن صورت معقول او را است  
 و سبک معقول منظور از اینها که سبک یافت در عرض قائم غیر خود همچنین امکان و در سبک او چون استند بر شی  
 مافوق آن باشد نشانه غیر معقول است و این است که سبک است که چون آنگاه که معنی معقول می شود در این  
 بی جهت از آن جهت منظور از معقول می شود و در آن نظر که موجود است باشد و در آن که در جهت  
 با منع پس از این سبک که عقل نیست شود پس شی از اینها و شی نظر کند آن امکان با وجود  
 استماع برای شی می شود بلکه عرض وجود عقل و ممکن فی ذاته خواهد بود پس آنچه پیش ازین منظور  
 با امکان بود مثلاً شی ممکن باشد همچنین است قیاس بر یک از معانی حرفه و نظریه (عینه شریعت)

باینکه (اگر وجود امکان از امور خارجیه باشد لازم آید اولاً که میان امکان  
 منفی و نفی امکان که مفاد امکان لا و لا امکان باشد منفرق نباشد چنانچه  
 نیست پس لازم آید که ممکن ممکن نباشد هفت و ثانیاً وجود هر گاه اعتباری  
 لازم آید که واجب واجب نباشد مگر نزد اعتبار عقل و نزد عدم اعتبار عقل وجودی

که هر گاه بقصد عقل شود و منظور از این با حکوم علیه با که در عقاب است و این انقلاب فی چون  
 انقلاب صورت بصورت با عقل می باشد تا در وجود بلکه گزارد از آنجا که در اولاد او است یعنی که  
 پیشتر شی از اشیا بلکه نسبتی با شی باشد و فرقی است با شی نسبت او و همچنین می آید بود  
 از اشیا یا قوه بر شی را که قوه با شی از اشیا نیست پس آن انقلاب چون انقلاب او  
 بصورت و شی می باشد و تا در تمام قوه عقل خواهد بود و بنا بر این آن شی غیر مستقل که چون شی می  
 مثل ماده خواهد بود و یا که نیم باهیت در هر دو یکی است پس سخن پذیر است تا در شی غیر مستقل و در  
 این صورت را عقلی است و تا در شی مستقل و حکوم علیه واقع می شود پس همان باهیت امر باقی در هر  
 حال است چون ماده باقیه که یکبار نفس بصورتی می شود و متخصل می شود آن صورت بعد متخصل می شود  
 از او آن صورت و متخصل می شود بصورت دیگر پس بر این باهیت معقول او در وجود  
 مفهوم لزوم مثلاً که شکر است میانه لزوم مسمی و معنی مسمون ماده است و هر یک از دو کلمه مسمی  
 مثل صورت از آن ماده پس از این میان استکار شود که لزوم مثلاً از هم است هر گاه بقوله استکار شود  
 معنوی از مفهوم است پس با وجود نسبت از اشیا نیست تا آنکه حکوم علیه فرود با عدم لزوم واقع شود و این  
 اسلوب که گفته شد در هر طبع مگر در جسمان دارد خواه با از آنها در ایمان چیزی باشد چون نسبت  
 کائنات اشیا است بوقوع معنی و همچنین حدت که مفهوم هر یک از معانی مکتومه در عقل است نسبت  
 هستی را وجودی است و موجودیش را وجودیت دیگر و در این انصافی که مینماید از جهت اعتبار عقل  
 حقیقت نسبت است که او نخواهد موجود است همچنین است سخن در وحدت و مانند او



و بالذات هرگاه وجوب امکان عدمی باشند لا وجوب لا امکان بهم عدمی است  
 یعنی عدمی بودن در نقیضین ارتفاع برد و باشد) مردود است  
 و در بطلان اول آنکه امکان در این صورت آن امر عدمی در رفع او هم رفع این شیئی  
 عدمی و شیئی مطلقا با نفس متناقض و بهم عدم باعتبار مضاف الیه نشان تمایز  
 دو دم باینکه اتصاف ذات بصفی در طرفی مقتضی ثبوت آن صفت در همان طرف  
 نیست چه ثبوت شیئی برای شیئی دیگر منسوخ ثبوت ثبوت است نه ثابت با  
 سخن در وجوبی است که کیف ثابت است .

و سوم باینکه معنی ارتفاع نقیضین در مفردات چون وجوب لا وجوب است  
 از آن دو بر شیئی صدق نکند آنکه هر دو عدمی باشند و نیز گوئیم بنا بر اعتراف خود  
 خصم عمی و لاعمی هم که عدمی هستند پس در اینجا نیز ارتفاع نقیضین لازم آید  
 و هم شیت بیچک ثبوتی نیستند پس مستغ معنی و شیئی نمی خواهد بود مگر نزد  
 اعتبار عقل .

واجب بالذات باغیر نمواند بود — بر آنچه ادراکی ذاتی علتی نباشد  
 علتی واجب نمواند شد چه پیش اثار و شد باینکه مناط واجب بالذات بودن

شیئی است که هرگاه باو نظر کنیم از حیث ذاتش بذاتش مطابق باشد و محکی عد  
 باینکه موجود است از دون ملاحظه معنی و اعتبار پنج صفت دیگر خواهد تقیید شد  
 یا تقیید (۱) انضمامیه باشد یا استنراخیه سلبیه یا شوتیه اضافیه باشد

(۱) هرگاه در تقیید شیئی حیث معینی شود پس تصور از حیث و تقیید عدم حیث و تقیید است  
 موضوعیت برای حکم و عبارت دیگر تقیید لفظ دعوان و حکایت است و موضوع خود اطلاق مستحق  
 محمول (چنانکه گوی اربیت از حیث بی نه موجود است و نه معدوم) در این صورت اورا حیث  
 گویند و با مقصود این است که آن حیث جز موضوع حیث است و عبارت دیگر مثل جز حیث با قرار  
 شده چون مطلق نسبت با نشان چون کاتب نسبت بر کتب ضمنی چنانکه گوی (جسم از آن حیث که  
 سطح است سفید است) و (جسم از آن حیث که سفید است دیده شود) و با مقصود بیان علت علم  
 چنانکه گوی (انسان از آن حیث که در اراک او غریبه کند سنج است) و (انسان از آن حیث  
 سنج است ضاحک است) پس حیث تقیید از موضوع خارج است زیرا اراده است و وجود است  
 توأم و علت وجود خارج باشد و چون خارج است مگر موضوع نباشد که چه تقیید و حیث  
 حیث داخل باشد لیکن بشرط اینکه اندر شود باین نحو که تقیید و حیث یعنی سنی در مرتبه  
 تقیید حیثیت که مستقل بهیچ وجه اند پس سگ که گویم که سگ از آن حیث که سفید است مطلق  
 که تقیید باشد که گویم که سگ از آن حیث که سفید است مطلق تقیید است زیرا که در مرتبه تقیید

(۱) اینکه گوئیم مثل جسمه را مانگا مطلق جسمه است از باب این بود که گفتی به نقل کرده باشیم  
 کاتب را هم شامل شود لیکن سگ مثل کاتب را مثل جز سگ هم با آنکه جزو کتب ضمنی یا مضمی است از  
 جهت این بود که این ترکیب هشتمی است زیرا که بی آن جسمه ای او وجوده که یکی است و حیث  
 تقیید مثل خارج است از حیث و این تقیید او داخل باشد چنانکه گفتیم ؟

یا غیر اضافیه پس صدق موجودیت با او قبیل ضرورت از لیه است حال گوئیم بر  
فرض کنیم ذات واجب در موجودیت خود مستند بسوی علت موجب بیرون از خود  
باشد از دو شق خالی نخواهد بود یا همیشه است که اگر برداشته شود مقتضی وجود  
آن ذات یا فرض کنیم ارتعاش را یا قطع نظر کنیم از ملاحظه تا همیشه مقتضی در  
آن ذات باقی میماند مطابق صدق موجود و محسلی عنمای موجودیت یا نه که

(در تصدیق قبیل) و امر خارج و منفصل از او باشند بر خلاف سفیدی که ذاتی متصل باوست (۱۱)  
مصدق کلمه بر اشیاء گاه شود که نفس ذات موضوع شود بطور مطلق و از دون هیچ استوار  
و از آن صوره می آید و گاه باشد که نفس موضوع باشد از دون مشهور و عقلی که  
مادامی که ذات موضوع متصف بر ثبوت بود در این صورت حیثیت بنحو طاقیت بر تعلق  
کرد چون (انسان حیوان است و انسان انسان است) و نیز ضروری ذاتی گویند گاه با  
مصدق همان ذات موضوع باشد لیکن باعث با حیثیت تغییر که از صدق حکم خارج باشد گاه  
مصدق همان ذات باشد حیثیت دیگری غیر از ذات که آن حیثیت تغییریه بود خواه انضمامیه  
چون (زید سفید است) یا تفریقیه بلیه باشد چون (زید کور است) یا ثبوتیه اضافیه چون (آهالی بی  
یا غیر اضافیه چون (زید مکن است))

(۱۱) اگر که فی حقیقت در دوگان امور غیر متباینه زود از متباینه و مکن است اینها هر دو بر موضوع میگویند و در این  
تغییریه و مکرر موضوع خواهد بود و حال آنکه آنرا حیثیت تغییریه گرفته اند که گوئیم بی اگر آن قسمی  
تغییریه باشند لیکن بنای فیلسفی بودن آنها بر این است که شفا انسان مطلق موضوع بود و نسبت به جز  
بکدام خارج و علت حکم باشد پس بگویی که دیده و مینور از آن مستبانه نشی شود در این !

باقی مانند تا تیسری نخواهد بود ایجاب غیر را برای وجود واجب زیر اسامی  
بود فرض هستی و نیستی و اعتبار و لا اعتبار آن غیر و حال آنکه فرض مؤثر  
بود نشی شده بود بعفت  
و اگر باقی مانند پس آنچه واجب بالذات فرض شده بود واجب بالذات نخواهد  
بود پس هر دو شق تالی محال و بطلان او موجب بطلان مقدم است پس  
واجب بالذات واجب بالظواهر باشد

**ویل** - از این گفتار پیدا آید که اگر دو واجب بوجود فرض کنیم علاوه  
بر وجود میان آن دو صورت نمیدد زیرا از آنجا که ما میدیم چیزی باقی گماننا  
علاقه علت و معلولیت و افتقار و ارتباط نباشد نه بیوسط و نه بوسطه و با باشد  
نزد عقل اینک جسد از یکدیگر یافت شوند پس علاقه عقیده محقق پذیرند و گماننا  
اموریکه علت و معلول یکدیگر با معلول یک علت موجب دیگر باشند خواه  
بوسط یا بیوسط پس هر گاه میانه دو واجب مفروض تلازم ذاتی و لکن فو عقلی  
گوئیم لازم آید یکی یا هر دو شان معلول باشند پس لازم آید امکان شیئی از ذات  
و حال آنکه او شافی و موجب ذاتی است بعفت

و نیز گوئیم اگر میان دو واجب تلازم باشد لازم آید و وجود با هم در یک ذات  
جمع شوند و وجودی بالذات از جهت واجب و وجودی بالذات از جهت تلازم  
و بطلانش با نذک تا فی معلوم است .

اقسام مواد سه گانه - در با وی نظیر هر چه از ضرب مجموع و واجب  
و امکان و استناع در بالذات و بالذات و بالقیاس بسوی غیره نه قسم حاصل شود  
لکن یک قسم که امکان غیر بی باشد پس از تدبیر ظاهر شود تصور ندارد و زیر از این  
جمله آن سه که بذات باشد مفصله حقیقیه است که محرز کند همه طایع و مضمومات را  
بجانب نفس الامر و مراتب اربعی با بیات امکانیه <sup>(۱)</sup> که در امکان حال آنهاست در

(۱) بدانکه چون در حق هر یک از ما بیات بر سلب مصادق گذاریم بی کسب نفسان بمرحبت  
نصرت ایشان از جمله سلب ضرورت وجود و سلب ضرورت عدم و همچنین سلب این سلبها هم نیز  
صدق کند الا اینکه صدق این سلبها بر طرفه عقود سلبه یعنی سلب تجلی است نه ایجاد سلبها بیات  
این دو قسمتی تجلی است (که هر چه در هر یک از این سلبها در هر یک از این دو بیرون است از  
محمول نیز اگر در سلب سبب تصور کنیم موضوع را پس از آن محمول را پس از آن نسبت ایجاد سلبه  
میان آن دو را بعد از آن نسبت را در آن سلبه در سبب تصور کنیم در سبب آن محمول بین حال میکنیم بعد بر سبب دیگر عمل

(۲) لیکن نظیر نسبت سلب که عادت باشد از ایجاد نفس شی برای او یا بر سبب که عادت است  
و ایجاد غیر برای او و آنجا که هر یک از این دو ایجاد سبب مع الوجود است و سلب شی از نفس هم هرگاه  
عدم باشد نه است زیرا عدم شی نیست پس سلب نفسان در او باشد !

نفس الامر لیکن چون در پایه ذاتشان از حیثی نیستند مگر بی با

(تذکره ماشیه منقول) بکنیم همان سلب را بر موضوع چه که هرگاه صدق کند ایجاد محمول بر موضوع  
بیش بر او صدق خواهد کرد پس اعتبار سلب در سبب آن محمول تکرار میشود بر خلاف سبب  
بیدار و دیگر سبب آنست که سلب محمول از موضوع محمول شده باشد و عمل هر یک از این دو  
و استناع هم چنین امکان کرد اگر سبب باشد برایت و نفس الامر را در سبب نفس الامر از این  
ایجاب سلب است نه سلب سبب و چنانکه ایجاد سلب برای ایت امر نبوی است ایت  
برای او همچنین است عمل امکان خواهد در نفس الامر را در سبب ان باشد و منافاتی نیست  
میان آنکه عمل شود امکان بر ما بیات نه نفس الامر و اینکه سلب شود از او در این مرتبه زیرا که  
عمل سبب انتصاف با مخرج محمول است که مضافه تقدیم نسبت بر سلب باشد چون (اوستا  
من حیث بولیس بکاتب) و سلب عمل سبب نسبت ذاتیه که مضافه تقدیم سلب نسبت باشد  
چون (ا انسان بیس من حیث بولیس بکاتب) و پوشیده نیست اینکه از اینجا که عمل امکان  
غیر امکان است منافاتی نباشد میان آنکه عمل امکان نبوی و خود او عملی سببی باشد . اگر  
کونی سبب گاه ایت را در مرتبه نفس الامر نبوی نباشد پس چگونه منتف با مکان میشود  
اینکه عمل امکان امر نبوی است اگر نه ایت از حیثی خالی از وجود عدم نمونند اگر چه  
در او وجود تخیر کنیم بجهت نظر عقل . اگر کونی در مضمون است بیانه از معای ما بیات  
بجانب نفس الامر که لازمه های او از حیث بی است گوئیم لازم ما بیات بجهت نفس الامر ما بیات  
برای او هر گاه مع الوجود اخذ شود که در مضمون وجود با آنست بر سبب نظریه  
بجمله باشد لیکن لازم او از حیث بی است اند برای او با قطع نظر  
او وجود مطلق !



باضافه متصل نشوند و برخاسته و مضاف ایله ایشان مستند نگردد پس اگر  
امکان بالغیر فرض کنیم آن ممکن بالغیر فی حد ذاته یا ممکن است یا واجب یا  
متشخص بنا بر اول لازم آید یک چیز بسینه و امکان باشد و بطرائش را بکنیم  
بنا بر دوم و سوم هم انقلاب لازم آید .

تمایش - وجوب و امتناع بالغیر بجهت ممکنات را عارض شوند لیکن  
از آنکه عارض نشود واجب میستبعد بالذات را اما وجوب باقیاس بسوی  
غیر آن ضرورت تحقق شئی است بظرب بسوی غیر بر بسیل استعدا خواه این  
استعدا ناشی از اقتضای ذاتی باشد یا حاجت ذاتیه یا آنکه بسببیک از  
طرف نسبت بیکدیگر اقتضائی نداشته باشند اما اول همچون وجوب  
بالتیاسی که در معلول تحقق است نسبت بعلت که علت از جهت تمایش با  
دارد و مگر آنکه معلول او در خارج ضروری استیجاب باشد .

(۱۶) باصفت بودن اینکه معلول را وجوبی است حاصل از علت چه وجوب معلول بالتیاسی بری  
علت حال و صفت علت و آن وجوب حال معلول است فی نفسه و اگر چه علت با و صفت کرده و این  
وجوب بالغیر گویند پس اول حال انشائی شئی است بالتیاسی بسوی او و در حال اول  
شئی است که چه از غیر بود عطا شده باشد .

و دوم همچون وجوب بالتیاسی که در علت متحقق است بظرب بسوی معلول که  
معلول از جهت فقر ذاتی و وجودی و صفتی و فعلیش متدعی آنست که علتش را  
بخود یا بغیر خود واجب الوجود باشد .

و سوم همچون متضایضین<sup>(۱۷)</sup> که وجود هر یک باقیاس بسوی دیگری واجب است زیرا  
زیرا از آنجا که علت متدعی تقدم و او مصادم با تکافور متضایضین را هم در تحقق  
و هم در فصل تکافور باشد علیقتی بین متضایضین بود پس وجوب بالتیاسی  
وجوب ذاتی و غیرتی جمع شود و منفسر از آنکه دوم یافت شود و امتناع  
بالتیاسی بسوی غیر ضرورت نیستی وجود شئی است بظرب بسوی غیر بحسب استعدا  
مطلق چنانچه در هستی معلول نسبت بهستی علت و نیستی او نسبت بهستی  
و در هستی یکی از متضایضین نسبت بهستی دیگری نیستی او نسبت بهستی دیگری این  
صورت نبیند و این هم در عموم همچون سابق است و امکان بالتیاسی  
بسوی غیر آن ضرورت نداشته شدن هستی و نیستی شئی است بظرب بسوی غیر در وجوب

(۱۷) پس هر یک از متضایضین که غلطه کنی با دار در نیستی او که همسروری الوجود نباشد بحسب  
اقتضای ضرورت آنکه در هر سه چند نظر کنی باینکه همان فی نفسه ضروری است متحقق است چنانچه  
بالتیاسی حال نیستی است نه خود او .

شود باینکه چنینکه قیاس بسوی غیر شود آن غیر با بارنده آشته باشد نه هستی و  
نه از نیستی او و این معنی تحقق پذیر شود مگر در حسنیاتی که میان آنها علامت طبیعی  
نباشد از جهت صحت و معلولیت یا اتفاق در معلولیت یک علت چون  
واجب مفروض که گذشت .

اشارات .- الا اول .- امکان وقتی عارض ماهیت شود  
که او را از حیث بی باطل نظر از اعتبار هستی و علت هستی و هم نیستی و علت آن  
ملاحظه نموده و بسبب ضرورتین و صفت کشیم که در واقع محض و ضرورت است  
و لاحق و یاد استماع چنین باشد .

الثانی - از آنجا که معنی امکان نیست مگر مقدم قضای هستی و نیستی و  
برگاه تصور کنیم ماهیت را و نسبت و هم هستی و نیستی را بسوی ماهیت ذاتی  
بذاتها برای این انتراع کافی و هیچ احتیاج بر زیادتی مؤنه نخواهد بود پس  
این معنی که عدم قضا گو یا عدم کفایت ذاتی یا امکان لازم ماهیت من حیث  
هی است و این واضح است مادامیکه ذات ذات باشد در هر مرتبه از مرتبه  
هستی که یافت شود محال است لازم او از وی جدا افتد همچون زو جیت

که لازم از بعضی یا عدم کفایت ذاتی که لازم بر ماهیت است .  
الثالث - احتیاج ممکن بود بر بدیهی ذاتی است پس علاوه از این که از بدیهی

(۱) ذاتی نیست در این حاجت بیانه حدوث و بقا زیرا از آنجا که ممکن از قبل ذاتی است  
پس ممکن در اول حال ذاتی متحقق نیستی او نبود و همچنین است در ثانی و ثالث حال زیر است  
حاجت که امکان باشد لازم چه چیزی است پس همچنین است حاجت . و اینک که مرده اند  
حاجت امکان است در چه چیزی تا باشد و مراد از علت هم در اینجا واسطه در اثبات بود و گرنه  
از آنجا که امکان نیز بسبب حدوث که از لوازم هستیهای حادث بود از لوازم چه چیزیهای  
و لازم نیستی خواهد لازم چه چیزی بود با هستی جعلی به تعلق مگر پس با گونه که معلول عقلی چه چیزی  
نیست موجب تعلق نیز هم نماندند علاوه بر آنکه امر اعتباری معلومی است اگر سبب احتیاج او  
باشد احتیاج چه چیزی فقط در اعتبار حاصل بود و حاجت در چه چیزها با عرض است با گونه که بود  
و مجرب است و هم جامعیت در آنها با عرض باشد زیرا که چیزی بخودی خود سائسته و مراد از سبب  
اینها نبود پس بیان قسم که هستی بذات است باشد همچنین بذات منسوب بسوی علت بر نفس  
نباشد و معنی هستی حادث را هم برگاه تحلیل کنی بسوی نیستی سابق و هستی نوایی و است که نیستی  
که نیستی است نمی نفس است هیچ صلاحیت ندارد که تعلق بخیزی کیسیر و با سبب تعلق بخیزی باشد  
عنه ایتم که باره اوقات که نیستی علت است یعنی معلول است یعنی که گویند خود را که علت نبودند  
باین اعتبار بود که بر علت باران است و این سخن بر سبب مجاز باشد و در حقیقت چنین گفته شده است که  
این درستی محقق پذیرند و چنانکه در تعلق واسطه تا بر نفس است و با سبب تعلق بخیزی باشد  
نموده گویند سبب بخیزی باشد و تعلق با نفسند

بی نیاز است آنچه پنج قسم دیگر بدیهی باو نیازمند است از قبیل حدس و تجربه

بقیه حاشیه منقول (دوران هستی بر زمین هم از لوازم بویست آن هستی است پس باطل نظر از آنچه لازم او افتد جز پیش او برای نفس تنبیه باقی نماند و فاعل و مفعول و مفعول بهای هستی اثری نباشد نهایت باره نسبت با خودی خود موصوف بحدوث کرده اند از دون هیچ انقضائی خواهد ذات آنها ناشی شده باشد با از غیر و با کون که چه چیز بیکی علت و برای نسبتهاشان محاسبه از آن دو نسبت آنها در پایه ذات آنها بوسی و در حرف سنی و نسبتی مساویست و از علت بری آنها صفت هستی استغناء و شود لیکن وصف بودن آنها با بودن بیشتران بعد از بطلان خود بر او بعدیت ذاتیه باشد باز مانده ضرورت و هیچ احتیاج بعلت ندارد و همچنین نسبتی هستی بوسی علت و تقوینش باه از آن حیث است که او بویست و خودی خودی هستی تعلقی ظنی است و مستغنا از علت خود است نبودن او وصف بحدوث یا عدم پس پسندناگن بری جا علی از جهت هستی است که تقویم هستی فاعل او دارد و نه از جهت چیزی او و نفس هستی مرتبط است بفاعل که نفس ارتباط اولیست علی مقوم است باین معنی که بی ارتباط بفاعل تقویر ندارد و گرنه آن هستی این هستی نباشد چنانکه آن هستی که تعلقی بچیزی ندارد و وجود خود چنین است و بسنیاری از یکجا مقوم است و اگر تفویج بیکجا او را عارض شود آن هستی این هستی نباشد پس اقتضای احتیاج و نیازمندی بوسی غیر برای هستی تعلقی همیشه ثابت است خواه بکار حدیث بود یا بقا و نیازمندی هستی نیازمند به نسبت چون نیازمندی است در حال حدوث از دون هیچ فوقی نه از کون و پس از نیستی که حدوث باشد با بودن او پس از بودن سابق که مضمی نیازمند اثر جاعل است که اینها از لوازم خود هستند از دون جمل و تأثیری و جاعل نفس او را از دون

یا احساس و غیر اینها نیز با آنها احتیاجی ندارد لیکن از آنجا که گاه باشد که در تصدیق اولی حضانی واقع شود باید دانست که این حصار از تصور نمودن احوال حکم ناشی گشته و صدقه با دلیلت تصدیق ندارد (بر گونه اولویت باطل است)

(بقیه حاشیه منقول) نه آنکه او را بگوید از ای این لوازم - حال بین چگونه عملی است که آنرا میگوید معلول در حدوث محتاج است بعلت و در بقا نه حتی آنکه پاره پاره و این سخن آن ناهوائی گشته اند اگر بر صانع نیستی روا باشد از آنجا که حدوث با حدوث او سخن پذیرد نسبتی هستی عالم ضرر رساند و مثال بار و بنابر است او نیز خود کرده اند و نه آنکه از بعضی معلولات علت حدوث او بخلت بقای اوست همچون بنا که علت حدوث او بقا است دوام او خشکی عنصر است و بعضی معلولات همان علت حدوث او علت بقای او باشد همچون قاعی که آب اشکل کند از قبیل سنگ یا کوزه مثلاً و عالم نسبت بر باری تعالی از قبیل دوام است علاوه بر آنکه بر علت ذاتیه ترع است با معلول خود در هستی و دوام و نسبت ایجا بوسی مؤلف مرتبه همچون بنا و حیاط مضاف است که از باب فرق نگذاشتن میانه با بالذات و با بالعرض و علت گفتند آن علت نیست ناشی شده و باری شالی اصل است از اینکه فعل او متماز یک و تألیف باشد بلکه کار وضع و ابداع و انشاء هستی گویند است و ابداع و انشاء ترکیب و تألیف فی بکده تأیس و بسیر و انشاء از تاریکی شب نیستی بر روشنی روز هستی است مثال در این دو امر بود بعدی سخن گویند و نویسنده نویسنده بود که یکی مانند ایجا و دیگری مانند ترکیب است از نیزه اولی ایجا که باطل شود و نویسنده نویسنده

(۱) پس هرگاه تصور کنی مکن را بسو آن شیتت چه چیزی که غالی است از هستی و نیستی و تصور کنی که هر یک از هستی و نیستی متناهی نیستند بچیزی همچو دو کله سیستان و هم تصور کنی که ادا

مادامیکه واجب نشود بوجوه خود نمائند (اولویت در گونه تصور دارد و یکی ذاتیه  
 و دیگری غیریه. اولویت ذاتیه هم با کافیه است (یعنی آنکه کند راه احتیاج  
 بصانع را و ششوی مکنون و موجد خود باشد که این گمان با سلامت فطرت از شبه تصور  
 ندارد) یا غیر کافیه و در این گوئیم مابیت بر حسب ذاتش نیست گری و مادامیکه  
 مرض در درستی داخل نشود هیچ شیئی از اشیا نباشد حتی آنکه بر خود هم صدق  
 نکند و ذات و ذاتیات محقق امکان و حاجت مابیت کرد و مقدمه یعنی برستی  
 لیکن تقدم بر حسب ذهن و در خارج امر بعلک است (۲) پس باین

دقت خاصه قبل از آنکه از دست او و واسطه غیر بر دیگری رجحان نیاید واقع نشود و برستی که چیزی  
 ندهد است و برودن فته و برستی مثلا بگشتند و خواهی دانست که چیزی محتاج مؤثر بود و بوجه  
 غیر موجود شده پس اگر بعضی از این تصور را بر تو پنهان نماند حکم هم برتری بر مابیت او پنهان  
 و این نهانی حکم منافات ندارد و تا آنکه خود او در باره ذات خود صدق و برسد باشد  
 (۱) امکان دانسته او که از احتیاجات نفس چه چیزند پیش از انصاف او برستی یعنی چیزی  
 انسان مثلا و مادامیکه افاده برستی او از جلال مایل گردد و در درستی واقع شود ممکن نیست بر او حکم کنیم  
 باینکه او انسان مکن است که بر این احوال سابق برستی و صفات استی و باشند

(۲) تقدم چه چیزی بر برستی از قبیل تقدم بوضوح است بر صفت و بر همین نیست  
 تقدم احوال ذاتیه او را بر احوال وجودیه او  
 (۳) بلکه یک چیز است که آن بوجه وجودی او باشد و اصل نبوی از عقل و تجسس حکم کند بیک

پیش از وجود نیست (۱) تا آنکه استعدای اولویت نماید - و در اولویت غیر  
 گوئیم بنا بر بطلان اولویت ذاتیه که گفته آیم چاره نیست ممکن را در رجحان هر یک  
 از دو طرف هستی و نیستی از سبب بیرون از نفس او حال گوئیم آن سبب مرجع مادامیکه  
 بر تحقیق برسد و خوب بنویسته باشد سبب مرجع نباشد پس بر خلاف توهم بسیاری از  
 ممکنین اولویت خارج غیریه که سبب غیر برسد و خوب زبیده کافی نیست و مادامیکه  
 ممکن در صد و امکان حیرانت هستی او محقق پذیر گردد. زیرا هر کس شایسته گفت و شنید  
 باشد تصدیق خواهد داد که هر گاه ممکن سبب غیر برسد خوب بنویسد و در استعدای  
 و هم رواست نیستی او پس (۲) هنوز تخصیص بسکی از دو طرف هستی نیستی متعین نباشد  
 پس طلب مخصص در مرجع از بیرون بازگشت کند و از آنجا که اگر تعلق اولویت هستی  
 متعین باشد و برستی روانه اولویت بی بلکه و خوب باشد (در تعین و تخصص همان  
 در جواب است) نسبت اولویت به دو طرف مساوی باشد پس محتاج شود برستی معلول

بعضی بجهت معنی مترن است بر معنی شش و وصف کنی را به دیگری در هر یک از عقل و بین بکس یک  
 (۱) زیرا لایق عقل تقدم بر چیزی است برستی چرا که گشتن ذهن مایل شود در خلاف شش لایق خارج تقدم هستی است  
 زیرا واقع در خارج بذات او باشد پس اولویت بر چیزی نخواهد داشت مالم بر چیزی پیشگام نشود  
 (۲) زیرا اگر برستی او نماند باشد مستند و اگر نیستی او نماند باشد واجب خواهد بود

بجز دیگری که او را ترجیح دهد و مفروض است که پای و جوب در میان نیست  
و آن مرجع نیز اولویت نقل سخن با و شود و تسلسل لازم آید و بالزوم تسلسل هم تسلسل  
بجایک از دو طرف حاصل نشود و آنچه مرجع فرض شده بود مرجع نباشد بر خلاف

(۱) زیرا که هر مرتبه از آن مراتب بسبب ثابت ماندن فرض کنیم سخن در این مرتبه چون سخن در اولویت اولیا  
بر حال خود بود و هر چه بیان پذیرد یعنی با فرض حصول آنچه سبب مرجع فرض شده بود که آن سببهای جنبیه  
باشند نسبت بر همان حال به و طرف مساوی باشد پس استواری نسبت اولویت بسوی او و طرف  
بستی نسبتی باقی این سبب بسبب ثابت بر شان خود باقی باشد از آن آنکه فقیه بیچسبک از دو  
طرف افاده نماید پس بی آنکه محتاج باشیم بر این ابطال تسلسل عمل و مصلوات مفروض محال باشد  
از جهت آنکه آنچه علت محققه فرض شده بود علت محققه نباشد پس شکی نیست که نسبت خود بود  
و این محال است .

حاصل آنکه کوئی با آنکه اولویت بستنی مفروض است مگر در حسی استوار توان نمود که نیم جان قسید  
مرجع جوب تا هنگامیکه ترجیح بر سبب بعدی که جز نسبت جانب باقی نمانده باشد نسبت بر طرف استوار  
بمخبر است مرجع اولی نیز که این حاصل میماند استی معلول راست نموده تا آنکه دو جانب باقی نمانده باشد  
محقق نماند بر اولویت جانشین ذات فاعل است باقی نظر از مرجع غائی که جوب بستنی یعنی بستنی باشد  
و سخن فاضل که گوید چون اولویت تعلق بود و گرفته استواری نسبت متعاقب است که از جانب استیبا و سابق  
در زمین است و آنچه در خارج است ناشی شده زیرا در برودن این بستن در بستنی حاصل نشده تا آنکه  
اولویت با و تعلق گیرد پس جوب با اولویت بدون فرق بسپون وجود بنیاد است و چنانکه استوار  
نست در حال بستنی و در حال بستنی که باعتبار مرتبه ذات است همچنین اولویت هم نیست و با وجود  
اولویت و وقوع تعلق متاخر است زیرا که در حال وقوع اگر علت عدم کند (بقیه در صفحه بعد)

آنجا که برسد و جوب رسد چه در این صورت طرف دیگری باقی نماند پس استوار  
فاعل همه آنجا بستنی معلول راست نگند یافت نشود و سؤال باینکه چه استوار

پس بر سبب و جوب بود (و الا نشدنی نباشد بیان اینجا و آنجا که بر سبب و جوب واقع شود بر طرف  
ایجاب هم حال او جز این نخواهد بود زیرا که جوب در عقل بر وجود است و از اعتبار نامی است  
بر استواری است و خارج من است پس هر گاه عالم شوبم بود یعنی این جوب کاشف باشد از جوب استوار  
و اینکه علت او را ایجاد کرده و اگر علت عدم نکند بنا دل رو باشد و تصادم حاصل شود پس اگر خبر  
بوقوع شد غلط لازم آید و گرفته اولویت همچون اولویت باشد . اگر کوئی شاکست و جوب را  
از حیثیت و جوب ایند لیکن ضم او را کاشف از حیثیت اولویت دانند گویند که جوب از او و نیز  
که چیزی را که فشار از خارج موجودیت باشد خواهی باشی امکان گذارد . لیکن چگونه تواند  
حیثیت وجود کاشف از حیثیت اولویت باشد با آنکه اولی حیثیت است که ابایی از عدم  
دارد و دومی نه هر چند عدم مرجع باشد بر خلاف و جوب وجود که برسد و ابایی از  
بستی دارند . خلاصه بخیر و وقوع بستنی ممکن با اولیتی که ناشی از غیر و برسد و جوب بر سبب باشد  
مانند این است که گویند که بر سبب واقع میبود بجز اینکه کارکن از ما تصور کرده و تصدیق با آن  
و خواسته و زرد بان ساخته هر یک از پده های او را پیوده گرفته و زینست نیز او بسپون محقق  
علت نماند بدون شرطی که در هر یک از این دو صورت ابد معلول از عدم استوار بیرون نیامده و  
محقق اکثریت شرطها و علتی نماند هیچگونه صد نسبت بجز چیزی که بر سبب از ساخته زیرا که  
این اکثریت در طرف عقل موقفا است پس بسپون محقق مرجع اولیتی که جوب نباشد بر چند نامتناهی  
شکافت نماند و با آنکه هنوز بیایع و لایق بستنی نسبت بفاعل مساوی باشد زیرا که این اولویت در طرف  
ممكن اخذ شده اند پس وقوع بستنی عرض لا وقوع او از فاعل ترجیح مرجع است ؟

واقع شدن آن طرف انقطاع پذیرد .

هر ممکن را دو وجوب و دو استناع

اینکه گفتیم وجوب سابق بود در برابر استناع سابق که لازم آید از قضا  
حلت آن طرف بعین را پس از تحقق هستی یا نیستی و در زمان انصاف بابت  
یکی از این دو صفت وجوب دیگری نیز لاحق با و شود از آن رو که هستی نیستی  
مقتضات باین معنی که تحت در انصاف باین وجوب شرط است زیرا  
صفتی که باشد در هنگامیکه موصوف با و متصف بود از آن حیث که با و متصف  
باشد وجود برای موصوف واجب باشد و این وجوب را ضرورت  
بشرط المحمول گویند و در برابر استناع لاحق که قیاس بسوی نقیض آن  
محمول باشد پس هر ممکنی در هر حال نزد عقل دو وجوب و دو استناع پیدا  
باشد که ممکن نیست در نقض الامر بسیجک از دو اعتبار هستی یا نیستی از آن رو  
خالی باشد اما دو وجوب و استناع سابق را که گفتیم و اما در لاحق گوئیم از آنجا  
هستی محمول بود یا رابطه یا نیستی خود و هم نیستی با آن هستی که در قبال است

(۱) گفته بود یا بیزه ؟

(۲) موجود باشد یا مستعد ؟

منافات دارند پس اگر نیستی چیزی در زمان هستی و با هستی او ممکن باشد  
این سخن عینا مثل این است که گفته باشی اقرآن دو نقیض ممکن باشد زیرا که  
امکان مساوق با جواز مستران میانه نقیضین است این معلوم است که تحت  
پس لازم آید که امکان نیستی نیز محال بود پس از آنکه امکان نیستی او محال بود  
نیستی او مستنع پس هستی او واجب باشد و بعین مطلوب است (۱) و بعین

(۱) پس بر عهدی خواهد اتحادی باشد چون انسان موجود است با او با جمعی بسوی نقیض  
(مترن با امکان ذاتی باشد با ضرورت ضرورت هم مطلقه ازلیه باشد مانند خدا تو است)  
یا ذاتی مقیده بذات چنانکه گوئی (انسان ناطق است) یا مقیده مقیده بوصف و در خصوص  
تعییده مانند داشته باشد یا نه . مثال اولی شرط عامه بشرط وصف مثل (هر نویسنده بیگانه  
او میخندد ما او را میخواند) یعنی بشرط نویسنده گی . مثال دومی همان مثال که گفتیم . اگر  
نویسنده گی را نظف بگیری و بسپارند گوئی (هر نویسنده حیوان است هنگامیکه نویسنده  
که نویسنده گی نظف باشد) از وجوب لاحق و ضرورت بشرط المحمول خالی نتواند بود .  
غلامه سه گانه یکی از دو طرف هستی یا نیستی برای چه چیزی واقع شود اگر آن چه چیزی را  
حیث بی شکری و آن طرف را که واقع شده با و نسبت دمی حقوق آن طرف باین چیزی  
در بین هنگام ممکن باشد لیکن هر گاه بعین طرف را که واقع شده و قیاس کنی بسوی  
آن طرف که واقع است یا بسوی چه چیزی از آن رو که قیاس با آن طرف واقع دارد مستنع خواهد  
بود لیکن استناع او در حق چیزی از جهت ذات چه چیزی باشد . بقیه در صفح بعد است

قیاس بین امکان هستی شیئی را سنگام نیستی او  
 امانت — از آنجا که گاه شود مراد از ممکن ایهت ممکن باشد و گاه وجود  
 گوئیم اگر مراد اولی باشد هر یک از وجوب و امتناع لاحق همچون سابق با نیز باشند  
 (زیرا که بر این فرض موصوفه مجموع مایهت و مفهوم وجود بود بلکه موصوفه  
 مایهت باشد بشرط وجود که وجود از او بیرون افتد و مایهت موجوده که موصوفه  
 باشد همان قسم که بر وجود متقدم بود بر وجوب لاحق خود نیز بر حسب تقدم  
 باشد و این وجوب لاحق از پایه ذات او متأخر افتد و ضرورت هستی او در واقع  
 از امکان که لازم ذات او است جدا نیفتد و از آنجا که امکان ذاتی در وجوب  
 غیر است میانه آن دو منافاتی نباشد) و اگر مراد از ممکن معنی دوم باشد وجوب  
 و امتناع لاحق ذاتی او خواهد بود زیرا که هر حقیقت وجودیه صدق مفهوم موجود  
 بر او از قبیل صدق ذاتی است بر ذی ذاتی معینی همان قسمی که ذاتی  
 از حاق ذات بدون ملاحظه هیچ معنی و حیثیت دیگری هیئده و مستتر است  
 میگوئیم و اما میگوید ذات متحقق باشد ثبوت او برای ذات و صدق او بر  
 (باید ملاحظه نمود) بلکه نظیر پیدا میسوزد آن صورت واقع با تمسید او با طوالت واقع باشد بر حسب  
 در صورت اخیر نیز در اولی بذات باشد!

ضرورت مفهوم موجود نیز نسبت بوجود چنین باشد پس از آنکه ممکنی غرض مفهوم  
 هم همان نفس حقیقت وجود بود معلوم است که نسبت خود شیئی بسوی خود او  
 فی بلکه وجوب ذاتی باشد "اختصاصه هر گاه یکی از دو طرف هستی و نیستی را  
 مایهتی واقع شود اگر همان مایهت را از حیث بی اخذ کنی و انظرف را که واقع  
 نشده نسبت با او در پی در همین سنگام حقوق این طرف بآن مایهت  
 ممکن خواهد بود لیکن هر گاه همین طرف را که واقع نشده در همین وقت  
 کنی بسوی آنظرف که واقع است یا بسوی مایهت از آنرو که قبض با آنظرف واقع  
 دارد مستمع خواهد بود لیکن امتناع او در شق اخیر نه از جهت ذات آن مایهت  
 (۱) علی هر گاه در هستیهای خاصه امکانی قطع نظر شود از مطلق آنها بجای امکان از آنجا که متعلق آنها  
 آنها بجای ممکنات متقوم آنهاست و بنا بر مذهب مشهور محض تعلق و صرف ربط بجای مایهت  
 با عمل محض باشند و هیچ بانی نماند و از اینجا معلوم شود که تعلق میان ضرورت و مایهت  
 و ضرورت مطلقه از جهت زیر است یعنی هر گاه مایهت با عمل حصول یافت در تحققش  
 بوجود دیگرند او بر خلاف غیر هستی که در هستیش نیازمند به متباینه و انضمام هستی است لیکن  
 این تحقق با مایهت ذات حقیقت او نفس ربط و صرف تعلق بغیر بود بر خلاف ضرورت  
 مطلقه که از دون هیچ شرا و تمسیدی موصوفه بوجود وجود باشد و اما مایهت امکان  
 سنگام صد و بیست و نه بر حسب ذاتشان ممکن الوجود باشند

باشد بکده نظر نسبت ادب یعنی آنطرف واقع یا نظر نسبت پیدا با آنطرف باشد پس استنباط  
در شق اینها باینکه در اولی بالذات باشد

هستی علت واجب است نزد هستی معلولش - از بیانات پیشین است  
اینکه هر یک از وجوب و امتناع مینارنجند واجب و مستنع را از حاجت  
بعلت پس از آنجا که هر معلولی هرگاه ذات او اخذ شود نسبت به هر یک از وجوب  
و عدم با مساوی باشد بر همان هر یک از دو طرف وجود و عدم او در استنباط  
برج افند چه اگر احتیاج برج نداشت باشد واجب الوجود باشد و الا  
طایر برج لازم آید و از آنجا که اگر بسنگ کاسیکه ترجیح حاصل است برج حاصل  
نباشد لازم آید که ترجیح از برج بسینا ز بود برج نیز حال حصول ترجیح حاصل  
باشد و هم نظر باینکه مستنع است برج وجودی باشد وجودی بودن او  
مستنع باشد پس هنگامی که راجع حاصل باشد چاره از وجود برج نبود  
مطلوب است

هستی معلول واجب است نزد هستی علتش - هرگاه علت  
و برج شئی با جهت شرایع حاصل شود معلول حاصل نشود بصحلول او با او پس

این علت مؤثر نیست بحیثی که تأثیرش بر غیر او متوقف نباشد بیان مطلب آنکه  
هرگاه محقق شود آنچه مؤثریت مؤثر با دست صدور اثر از آن مؤثر یا واجب است  
یا ممکن اگر ممکن باشد پس مستعدی سبب برج دیگر است و در این صورت آنچه  
برج فرض شده بود برج نخواهد بود مگر با آن برج دیگر در حال آنکه برج فرض  
مؤثریتش محتاج بشی دیگر نبود هفت بعد از آنکه گوئیم کلام در صدور اثر  
بعد از انضمام آن برج دیگر باقی است پس یا تسلسل لازم آید یا ثابت شود  
هر زمانی مؤثر بشما یافت شد واجب و دائم شود اثر برج واجب و دوام (۱)

(۱) از آنجا که هرگاه فاعل یافت شود در حالتیکه به جهت و شرطه تأثیر او یافت شده باشد  
و تأثیر او محقق نشود لازم آید که جهات تأثیر جهات تأثیر نباشد و این سبب شئی از نفس و محال  
پس بسرگاه فاعل به جهت تأثیر یافت شود تأثیر او نیز بر سبیل وجوب محقق باشد و هرگاه  
تأثیر او محقق شود مختلف معلول او نیز از تأثیرش او را نداشته چه اگر مختلف معلول از تأثیر  
روا باشد از آنجا که نسبت معلول در پای ذراتش بسوی وقوع و لا وقوع مساوی بود پس  
تأثیر معلول را از حد تساو بسیرون برده و بوقوع نرسانیده باشد لازم آید که تأثیر مفروض  
تأثیر نباشد هفت و اگر بیرون برده باشد معلول را از حد تساو و بوقوع رسانده باشد  
پس با خروج و بسیرون رفتن او بر حد وجوب رسیده باشد یا نرسیده باشد اگر خروج  
وجوب نرسیده باشد پس همچنانکه وقوع روا باشد لا وقوع نرسیده باشد پس بسیرون رفتن  
معلول را از حد تساو بیرون برده باشد و بوقوع نرسیده باشد و حال آنکه مفروض این!

علیت و معلولیت را خواصی است - از جمله خواص علیت و معلولیت  
 آنست که گاهی در یک چیز نسبت به او امر یافت شود همچنانکه شیئی معلول شیئی باشد  
 که علت او معلول شیئی دیگری بود پس علت قریب شیئی مفروض علت باشد نسبت  
 و معلول باشد نسبت به علت بعینه و از خواص علیت و معلولیت است اینکه علیت  
 و معلولیت در علت و معلول متعکس نشوند و معنی تعکس آنست شیئی که علت  
 شیئی دیگر باشد همان معلول معلول خود نیز باشد و این معنی را دور گویند و در باب  
 پرستلزم تقدم شیئی است بر نفسش تا آخر همان از نفسش و حاجت شیئی بسوی خود  
 و استحالی این امور فطری است و در توضیح گوئیم اینکه هر گاه شیئی علت امری باشد  
 ناچار بر او مقدم بود بیکرتبه (۱) و هر گاه آن امر معلول علت آن شیئی بود و نیز

تتمه ماضیه قبل - که بوقوع پیوسته باشد هفت و اگر فروع بر سر حده بود زسید و باشد مختلف معلول  
 رد انباشت و مفروض این بود که در او باشد هفت پس بچنانکه از بیان فوق دانسته شد اینکه هر گاه  
 متحقق شود با هر سه اقطاب تاثیر تا اثر سبب بر سبب و موجب یافت شود همچنین از بیان فوق  
 و بهر یک است اینکه هر گاه تاثیر یافت شود مختلف معلول او را دانسته شد و انباشت معلول بود و گاه  
 همه سه اقطاب تاثیر او با او یافت شود و تا همیشه در احوال مستطره نباشد  
 واجب باشد و همین مطلوب است

(۱) اگر گفته شود اینکه ما از تقدم بذات بر علیت چیزی میفهمیم پس اگر مراد نفس علیت است  
 معنی تقدم شیئی بر نفسش آنست که علت خود باشد و این همان مورد نزاع بود و اگر مراد

مقدم باشد بر ادیکرتبه لازم آید اینکه شیئی مقدم بر نفس خود باشد و در مرتبه  
 دوم معلول نیز مقدم بود بر نفس خود و در مرتبه و بعد هر چه در دو اسطر زیاد شود  
 همان عدد بر مراتب تقدم شیئی بر نفس هم افزوده گردد (۲) و از خواص علیت و معلولیت  
 اینست که هر دو معنی علت و معلول در یک سلسله منتهیات (۳) تشریحی

تتمه ماضیه قبل - بزبان وقت لازم نیست . جواب گوئیم اینکه علت شیئی نمی تواند بود و بعضی در سبب  
 شیئی است و معنی تقدم با بعینه آن است که فعلی عاجز است باینکه ما را سبب تمام نشود و چون علت  
 معلول او یافت نشود و این قریب عقلی که ثابت است برای علت و لازم علت بودن  
 نسبت شیئی دیگر و تصور او در هم نبود و برای علت ضروری است صحیح قول است که گوییم  
 و جهت علت فوجد معلول از دون عکس و بچکس اشکی نیست در اینکه اگر گوئیم  
 و جهت حرکت آید فوجدت حرکت الخاتم صحیح است و اگر بگوئیم و جهت حرکت الخاتم فوجدت  
 حرکت الخاتم صحیح نیست .

(۱) و از آنجا که معلول امری باشد که آن امر معلول او باشد پس نخست از نفس خود باشد  
 بعد در مرتبه و از آنجا که محتاج به امری بود که آن امر محتاج با او باشد احتیاج شیئی پیش خود  
 آید و بطلان هر یک از این امور بدین است (۲) چنانکه هر گاه مفروض علت معلولیت حد باشد است تمام  
 بر نفس چهار مرتبه لازم آید و اگر چهار عدد باشد پنج مرتبه

(۳) و اما سبب گاه تراتبی مفروضین در دو سلسله منتهیات و تصور بدینگونه که عقلی باشد  
 و در معلول و علت نیز در دو معلول دیگر و همچنین تا آنکه سلسله منتهیات از عقل و سلسله منتهیات  
 دیگر از معلولت حاصل شود پس بر آن بر بطلان او قائم نیست .

و این تریب و تراتی را تسلسل نامند (۱) و تسلسل باطل است لیکن از آنجا که بعضی  
 نظری و بنیانی این رساله بر اختصار است به برهان گفتنی شود یکم - برهان وسط  
 و طرف و در بیان آن پس از تحقق آنکه علت شئی همیشه مع است با آن شئی گوئیم هر گاه  
 فرض کنیم معلولی و برای آن معلول علتی ممکن نیست اینک هر علتی را علتی باشد الملی غیر  
 انشایی زیرا که معلول و علت او و علت علت او هر گاه جلوه اینها احتساباً و بعضی با  
 بعضی دیگر مقابله شود علت علت علت اولی مطلقه خواهد بود برای آن  
 دیگری و آن دو تالی دیگر نسبت اولی نسبت معلولیت خواهند داشت بر چند  
 بایکدیگر اختلاف داشته باشد در اینکه علی معلول است بواسطه دیگری بواسطه  
 اخیر یا توسط سبب چنانکه ام اینگونه نخواهند بود زیرا که توسط که علت همانست معلول است  
 فقط علت یک شئی است و غیر علت بیچ چیز نیست و هر یک از این سه را احتیاجی

(۱) ممکن است تریب که از دور و تسلسل یک جا بیکدیگر برود را تسلسل گرفته باشد پس گوئیم :  
 ( دور و تسلسل آنست که اینقدر تراتی کند عودش علت و معلولیت که نسبت نه بیشتر باشد و در  
 از تراتی عودش علت و معلولیت آنکه بر صدق علت است هر دو صدق معلولیت نیز در آن حال  
 اگر عدد و شمار و تعداد این جزو ضمای سببهاست نهایتی باشد او را دور گویند و آن تسلسل نامند و تسلسلی  
 اگر بیش از دو تا نباشد و قدم شئی بر نفس به و مرتبه بیشتر لازم نیاید و در محسوس گویند و اگر در ضمن )

خاصیت طرف معلول آنست که علت چیزی نیست و خاصیت طرف دیگر آن است  
 علت تمام است غیر خودش و خاصیت وسط آنکه علت طرفی و معلول طرفی است خوا  
 اوسط واحد باشد یا فوق آن مرتبت بر تریب مستثنای یا غیر مستثنای پس اگر مرتبت شود  
 کثرت مستثنایه جمله و ما بین دو طرف از آنجا که در خاصیت و اوسط شرکت دارند  
 با القیاس بسوی دو طرف چون و اوسط واحد خواهند بود پس هر یک از طرفین با  
 خاصیتی است و وسط را بر طرف واحد مستثنای باشد خاصیتی حال گوئیم هر چیزی  
 هم معلول باشد و هم علت از وسط بودن خارج نمیشود واحد باشد یا فوق واحد  
 تنهایی باشد یا غیر مستثنای چه وسطیت لازم است و لازم هرگز از طرف خود جدا  
 نیست پس هر چه هم معلول باشد و هم علت وسط است میان دو طرف پس اگر تسلسل  
 علی غیر مستثنایه این سلسله غیر مستثنایه هم علت است و هم معلول اما تریب  
 علت معلول آخر است و معلولیش محبت آنکه جلوه نیست مگر کل واحد و احد که  
 آحاد باشد و هر یک از آنها سلسله معلول است و بنا بر اعتدال و تا آخرین سلسله  
 که سلسله هم موجود در خارج باشد گوئیم معلولیش بواسطه احتیاج آحاد است  
 و ثابت شد که هر چه هم معلول است و هم علت وسط است بین طرفین پس سلسله غیر مستثنایه

در طرف خواهد بود و این محال است بضموره دوم - برمانند و غیر است  
 و حاصل آن چنانکه فارابی گفته مایه است سلسله که بر تریب افضل الی غیر آنها میرود  
 بلکه هیچیک از آنها در اینست که در اول واحد در اینک یافت میشود مگر در اول  
 او دیگری یافت شده باشد بر آنها در استنباط با کما با صدق میکند اینک مایه  
 یعنی از در آنها و بسبب از آنها موجود نباشد داخل در وجود نخواهد شد  
 این باشد که ممکنات غیر متناهی در حکم ممکن واحدند در جوار عدم بر آنها  
 اینک تساوین و اسیک مرتج خارج یکی از دو طرف را ترجیح ندهد و از آن  
 زیرا که جمیع اجزاء عدم معلولند میشود مگر بعین واجب و از آنجا عدم معلول  
 عدم نفس علت مکنه چنانکه پیش گذشت پس وجود برکت از علل مثل شرطیات  
 بمقدم بر علل آنجا که علت اولای مطلقه محقق شود زیرا که در این صورت  
 وضع مقدم متحقق شده و تالی نتیجه سوم - برانی است که مبنی  
 سبق بعین است پس بعد از تسلیم آنکه علت مقدم بر معلول است بکمال صریح  
 همچنانکه پیش گفته آمد در بیانش گوئیم اینک اگر سلسله علل و معلولات منتهی نشود  
 بعین مکنه که هرگز معلول هیچ چیز نباشد لازم آید بطلان سبق بعین

لازم آنکه حذف بکنیم معلول اخیر از سلسله منتهی و ضم را و هر یک از آنها  
 او را باعتبار دو وصف علت و معلولیت مقدمه است از مینیم زیر اشیا  
 از آن حیث که علت است غیر همان شیئی است از حیث آنکه معلول بود که در حقیقت  
 مکنه افراد است پس در این منتهی و در جمله متعارف اعتبار حاصل خواهد  
 یکی سلسله علل و دیگری معلولات و از آنجا که معلول اخیر چون معلولیت  
 نبود منتهی و غرض قرار دادیم لازم آید نزد تطبیق این دو سلسله زیادتی و  
 بعینت زیرا بیج علیتی منطبق نخواهد شد بر معلولی که در مرتبه اولت مکنه  
 شود بر معلولیت علتش که بیک مرتبه مقدم بر اوست پس لازم آید زیادتی  
 بیکرتبه و گزینستن بعینت باطل شود و معنی زیادتی مرتبه بعینت هم آنست که  
 یافت شود علیتی که باز ای وی معلولی نباشد و در آنجا هر دو سلسله منقطع  
 تم بحسنه و الأدل الذی علمناه فی کثیر من البیادى الفلسفه الاولی علی سبیل  
 و الحکایه لیکون اننا طرفنا سستی علیه علی بصیره و سئلوا الخیر ثانی فیما یومرن علی  
 لهدوم الایته شاناً و اعلمنا کدر ادر نصف رتبه و شرف فاین الطرق الی الله  
 و ملکوتیه الی علی و غیر ذلک ما هو المقصد الاقصی و المطلوب الارفع الی الله من العالوم  
 و احدیة اوله و آخره و اذ غابوا و هتدوا و لکنهم اذ اطمأنوا (کتابه بعد از نقل از کتاب تفسیر منجی فی شرح  
 فی شرح بیان اینم سلسله بجزی

# غلط نامه جز اول

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۸	پر	بن	۱۸	۱۶	بشود	صحیح شود
=	۱۵	فزون	مفزون	۱۹	۳	علت	علت
۳	۸	که	آنکه	۱۹	۵	بود	بود
۵	۳	بعضی	بعض	۲۰	۳	ذات	ذاتیات
۶	۷	خاصی	خاص	۲۰	۱۳	حقی	حقی
۱۰	۱۰	در مرتبه	در مرتبه	۲۹	۵	آن	اد
۱۰	۱۲	دست	دست	۳۰	۱۰	که	دو
=	۱۵	اوی	امری	۳۱	۶	ناکال	کال
۱۱	۷	باشد	نباشد	۳۶	۲	اورات	اورات
=	۱۲	تأمل	تأملی	۳۸	۱۴	نیستی	نیستی
۱۲	۱	بنام	و بنام	۴۷	۴	نقش	نقش
۱۳	۱۶	برگشت	بازگشت	۵۰	۱۳	با این	باین
۱۴	۶	نمود	بود	۵۱	۱۳	تمام	تمام
۱۴	۱۳	جزو	جز	۵۲	۷	مصدق	مصدق (۱)
۱۷		بمانش تصدق	بمانش تصدق	۵۲	۱۸	زاین	زاین
۱۸	۳	شیشی	شیشی	۶۷	۱۳	با	را
۱۸	۱۰	با وجود	با وجود	۶۷		اولی	اولی

